۹۹

نگاهی به جنبش وال استریت

occupy wall street

مهدی پیرهادی





بسم الله الرحمن الرحيم

ممکن است حکومت آمریکا با شدت عمل، این جنبش اعتراضی را سرکوب کند اما نمی‌تواند ریشه‌های آن را از بین ببرد. ریشه‌های این حرکت در آینده آن چنان گسترش خواهد یافت که نظام سرمایه داری آمریکا و غرب را زمین خواهد زد.

مقام معظم رهبری در جمع مردم کرمانشاه

۹۹
نگاهی به جنبش وال استریت

سرشناسه : پیرهادی، مهدی، [illegible]
عنوان و نام پدیدآور : 99 : نگاهی به جنبش [illegible] / نویسنده مهدی پیرهادی.
مشخصات نشر : تهران: سروش ملل، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : 112 ص.: مصور (بخشی رنگی).
شابک : 978-964-2796-27-8
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
عنوان گسترده : نود و نه: نگاهی به جنبش وال‌استریت.
موضوع : وال استریت
موضوع : ایالات متحده -- اوضاع اقتصادی -- 2008 م. -
رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۹ن۹پ/HG4572
رده بندی دیویی : 346/168
شماره کتابشناسی ملی : 2698607
تاریخ درخواست : 1390/12/10
تاریخ پاسخگویی : 1390/12/14
کد پیگیری : [illegible]

نود و نه

نگاهی به جنبش وال استریت

نوشته: مهدی پیرهادی
ناشر: سروش ملل
ویراستار: امیر صادقی

مرکز پخش: ۲۲۳۵۵۵۷۷ - ۰۲۱
پیامک: ۰۹۳۷۰۷۷۰۳۰۴۰
شماره حساب جهت خرید تلفنی: ۰۱۰۲۷۱۷۰۵۱۰۰۷ تسیبا

طراحی جلد و صفحه آرایی: میراث اهل قلم
چاپ و صحافی: شبنم
نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۱
شمارگان: ۵۰۰ نسخه

فهرست مطالب

تاریخچه

ریشه‌های سرمایه گذاری به یونان باستان برمی‌گردد. کاپیتان‌های کشتی‌ها بخشی از سود خود را به کسانی که حاضر بودند در ریسک یک سفر تجاری شریک شوند می‌پرداختند. رومی‌ها نیز در شرکت‌هایی که برای دولت آبراه می‌ساختند سرمایه‌گذاری می‌کردند. در قرن هفدهم در هلند خانه ی شرکت "داشیز ایندیا" طی یک سرمایه‌گذاری گام بزرگی برداشت اما این سرمایه‌گذاری متفاوت بود؛ مردم در یک شرکت سهام می خریدند و سرمایه گذاران می - توانستند با گذشت زمان سهام خود را به یکدیگر بفروشند. در قرن هجدهم اعتبار کارگزاران سهام کمتر شد؛ چرا که اشخاصی سهام معادن طلای خیالی می‌فروختند یا سرمایه گزاران را با طرح افسانه‌ی دستگاهی که می‌تواند جوجه را به گوسفند تبدیل کند وسوسه می‌کردند. این نوع سهام روبه افزایش بود تا این که استدلال به کمک مردم آمد. علیرغم وجودکارگزاران بی انصاف بورس به قدرت اقتصادی اروپا کمک کرد و قدرت اقتصادی آمریکا نیز متحول شد.

در نیویورک قرن نوزدهم، سهام و اوراق بهادار به صورت اتفاقی معامله می‌شد. هرکسی که می‌خواست اوراق بهادار بخرد یا بفروشد باید به دنبال شخصی می‌گشت تا با او معامله کند؛ از طریق اعلام زبانی، تبلیغات در روزنامه، یا تنها از طریق وقت‌گذرانی در کافه‌ها تا وقتی که شخص مناسبی ظاهر شود. در سال ۱۷۹۲ جان ساتون که وجود فرصت را احساس می‌کرد، یک بازار سهام در شماره ۲۲ وال استریت ایجاد کرد که در آن زمان یک کوچه تنگ و گل‌آلود بود. فروشندگان هر روز صبح می‌توانستند سهام و اوراق قرضه خود را بیاورند و در هنگام ظهر ساتون در قبال دریافت حق دلالی آنها را به حراج می‌گذاشت. حراجی ساتون، که وی آن را دفتر بازار سهام می‌نامید، جرقه شروع بازارهای مدرن مالی بود زیرا در نهایت

تبدیل بازار سهام نیویورک شد.
اما تحولات بسیار سریع بود. حراج‌های ساتون کارآیی خود را از دست دادند زیرا سایر معامله‌گران شروع به سواری مجانی گرفتن از آنها کردند. آنها صرفا در این حراج‌ها حاضر می‌شدند تا افزایش قیمت‌ها را مشاهده کنند، سپس از فروش خودداری می‌کردند و سهام را با حق دلالی با نرخ‌های پایین‌تری پیشنهاد می‌دادند و بدین ترتیب بازار را از دست ساتون خارج می‌کردند. این رویه به زودی بر علیه خود شروع به کارکرد زیرا این روال به این معنی بود که سهام بسیار اندکی در حراج‌های ساتون معامله می‌شد و بنابراین نمی‌توانست راهنمای معناداری برای ارزش واقعی سهام باشد.
برای حل این مشکل، ۲۴ نفر از مهم‌ترین کارگزاران وال استریت توافق کردند که حراج جدیدی را ایجاد کنند. آنها سهام را با حق‌الزحمه ثابتی معامله می‌کردند. همچنین سهام را در سایر حراج‌ها خرید و فروش نمی‌کردند و این کار را صرفا در میان خود انجام می‌دادند. برای مدتی آنها حراج‌های خود را در خیابان برگزار می‌کردند، با نزدیک شدن زمستان به قهوه‌خانه تجار نقل مکان کردند و بعدها ساختمان خود را تاسیس کردند.
آنها بر حسب تجارب خود قوانین حاکم بر خرید و فروش را فرمول بندی کردند و روش‌هایی را برای اعمال قرارداد و حل دعاوی ترتیب دادند. عضویت در بازار سهام محدود و پرمنفعت بود، بنابراین کارگزاران از طریق حکم اخراج قادر به کنترل خود بودند. اعضایی که در معاملات خود کوتاهی می‌کردند مسدود می‌شدند. افراد غیر عضوی که در معاملات خود با اعضا دبه می‌کردند در لیست سیاه قرار می‌گرفتند. تحت این قوانین جدید، بازارهای سهام به شکوفایی رسیدند.
بازار سهام همواره شاهکاری از فن‌آوری و سازماندهی بوده است. برخی با استفاده از این ابزار به قدرتمندترین افراد آمریکا تبدیل شده‌اند. برخی دیگر به نابودی سقوط کرده و با فعالیتهای خود میلیونها نفر را به فقر کشیده‌اند.

بازار بورس

در هر روز کاری بیش از یک میلیارد سهام در بازارهای بورس آمریکا دست بدست میگردد. کارگزاران بورس دائماً در تکاپو هستند تا پیشنهاد مشتریان خود را دنبال کنند. در بازار بورس یک شرکت جدید میتواند با ارائه سهام به صدها یا هزاران سرمایه گذار کوچک یک

شبه میلیونها دلار پول کسب کنند. همچنین بازار بورس اجازه میدهد که بازار آزاد ارزش سهام شرکتها را تعیین کند. در این مکان مردم نیز می‌توانند سهام خود را به دیگران بفروشند. ۴۰٪ از خانواده‌های امریکایی در شرکتهای ایالات متحده سهام دارند.

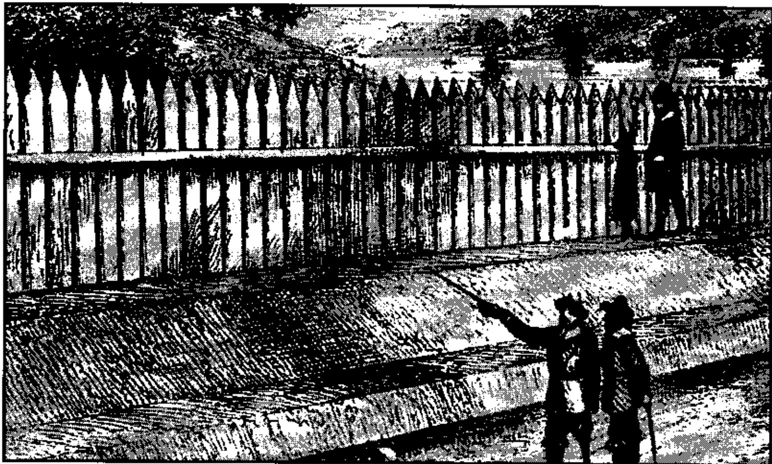
ظهور وال استریت

وال استریت (Wall Street) نام خیابان بسیار معروفی در محله منهتن کلان‌شهر نیویورک در ایالات متحده آمریکا است که ساختمان اصلی‌ترین بورس‌های فعال در این کشور را در خود جای داده است. به همین دلیل به مرور زمان واژه "وال استریت" به بازارهای مالی ایالات متحده اطلاق شد.

بزرگ‌ترین مراکز اقتصادی ایالات متحده آمریکا و چند بورس مهم اقتصادی این کشور از جمله بازار بورس نیویورک (NYSE)، بازار بورس نزدک (NASDAQ)، بازار بورس آمریکا (AMEX)، بازار بورس تجاری نیویورک (NYMEX) و میز بازرگانی نیویورک (NYBOT) نیز در این منطقه قرار دارند. واژه وال احتمالاً از نخستین مهاجران هلندی تباری که در این منطقه ساکن شدند، یعنی والون‌ها (Walloon) نشات گرفته است.

البته روایات دیگری نیز در مورد عنوان وال استریت دهان به دهان می‌چرخد. در سپتامبر ۱۶۵۳ ساکنان محلی که اکنون نیویورک نامیده می‌شود خود را در معرض تهدید بومیان محلی و تهاجم ارتش اولیور کرامول (Oliver Cromwell) می‌دیدند و به منظور حفاظت از خود یک دیوار (Wall) بزرگ به طول حدود ۸۰۰ متر در جزیره منهتن احداث کردند. با گذشت زمان و توسعه منهتن خیابانی در امتداد آن دیوار با همان نام کشیده شد (Wall St) و بعدها این نام روی آن باقی ماند.

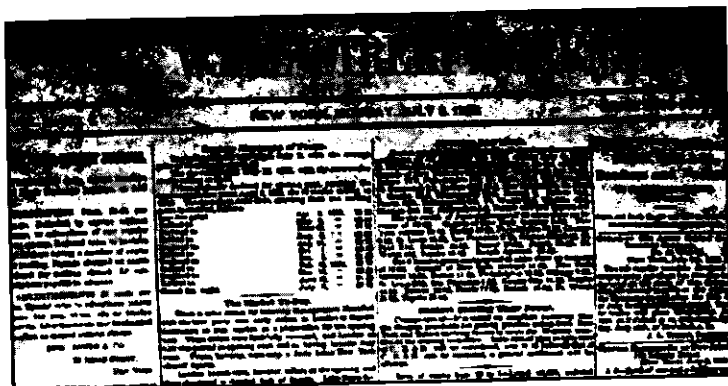
از اواخر قرن ۱۷ میلادی تاجران و معامله‌گران و بورس‌بازان، زیر یک درخت چنار در خیابان وال استریت را پاتوق خود کرده و در آن محل به خرید و فروش می‌پرداختند. در سال ۱۷۹۲ این معامله‌گران با امضای موافقتنامه چنار (Buttonwood Agreement) به فعالیت خود رسمیت بخشیدند، تشکلی که سرمنشا تشکیل بازار سهام نیویورک (New York Stock Exchange) شد.



تصویری از دیوارهای چوبی که نام وال استریت از آن گرفته شده است.

درآن زمان نیویورک، نیوآمستردام خوانده می‌شد.
از اوایل قرن نوزدهم میلادی به تدریج ساکنان بومی خیابان وال استریت جای خود را به تجار و معامله‌گران دادند. به تدریج وال استریت به مرکز پولی آمریکا تبدیل شد؛ مرکزی که منافع فعالان آن به لحاظ تاریخی در تقابل با منافع دولت آمریکا بوده است. جنگ‌های داخلی آمریکا نیز در توسعه شهر نیویورک از لحاظ اقتصادی نقش مهمی داشت که وال استریت نیز از این مزیت، بهره‌مند شد. تشکیل شرکت‌های انحصاری جی.پی. مورگان و جان راکفلر در نیویورک در همین دوره رخ داد.
روزنامه مشهور اقتصادی وال استریت ژورنال، نام خود را از "خیابان وال استریت" وام گرفته‌است که در سال ۱۸۸۹ جایگزین بولتن گزارش معاملات سهام گردید که تا آن زمان منتشر می‌شد. وال استریت ژورنال از سال ۱۸۹۶ انتشار فهرست قیمت سهام شرکت‌های مهم را آغاز کرد که یک قرن بعد به میانگین قیمت ۳۰ سهام مهم بدل گشت.
در قرن ۲۰ میلادی که دوره اوج گرفتن وال استریت به حساب می‌آید، ساختمان شماره ۲۳ این خیابان - ساختمان مرکزی بانک جی.پی.مورگان به مرکز جغرافیایی و استعاری بازارهای مالی آمریکا و حتی جهان تبدیل شد.
با اوج گرفتن وال استریت در قرن ۲۰، تقابل‌های آن با دولت آمریکا هم شدت گرفت. اولین

نمونه‌آن در سال ۱۹۱۳ رخ داد که به دنبال مصوبه دولت برای اخذ مالیات ۴ دلاری از تبادل سهام، کارگزاران سهام دست به اعتراض زدند. به تدریج از اوایل قرن ۲۰ فرهنگ تجاری وال استریت گسترش یافت و ساخت برج های بزرگ یکی از نمادهای آن به شمار می‌رفت.



نخستین شماره روزنامه وال استریت ژورنال به تاریخ ۸ جولای ۱۸۸۹

در حالی که وال استریت مقر ثروتمندترین تجار آمریکا به حساب می‌آید، محله همسایه آن یعنی (Bowling Green) که "حیات خلوت وال استریت " نامیده شده، منطقه‌ای بسیار فقیرنشین بوده که ساکنان آن بدترین شرایط زندگی را در سطح نیویورک دارند. این تناقض آشکار در همسایگی مقر مالی آمریکا نمادی روشن از بی‌توجهی نظام سرمایه داری به کاهش نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی است.

وال استریت بازاری بی قانون برای کارگزارانی بود که سهام شرکتهای کوچکتر را در خارج از بورس معامله می‌کردند. این روند تا دهه ۱۹۲۰ که بازار اصلی بورس آمریکا تاسیس شد ادامه یافت. هر ۲۰ سال سرمایه گذاران از سقوط قیمتها وحشت می‌کردندو گاهی بازار بورس برای چند روز تعطیل می‌شد.

جنگ جهانی اول باعث وحشت دربازاربورس شد وآن را بیش از ۴ ماه تعطیل کرد . در سال ۱۸۳۲ تلگراف و مخابره سریع اخبار بازار بورس را متحول کرد . در دنیای پول که اطلاعات قدرت محسوب می‌شود تلگراف یک موهبت عظیم بود. بزودی وال استریت را سیمهای تلگراف فرا گرفتند. تلگراف شهرهای دیگر را از بازارهای منطقه ای بی نیاز می‌کرد. نوآوری بعدی تلگراف چاپگر بود که در سال ۱۸۶۷ بوجود آمد و قیمتها را لحظه به لحظه به کار

گزاران سراسر کشور می‌رساند . برای اولین بار مردم در خارج از بورس هم می‌دانستند در بازار بورس چه می‌گذرد. هشتم جولای سال ۱۸۸۹ در گامی‌دیگر نخستین شماره وال استریت ژورنال منتشر شد. در این حال معروفترین شاخص بازار توسط " چارلز داو" و "ادوارد جونز" بوجود آمد که شاخص روزانه ۱۲ سهام بنام میانگین صنعتی " داوجونز" بود. داوجونز با تحلیل عملکرد شرکتهای عمده به وسیله ای برای ارزیابی بازار بورس تبدیل شد. با میانگین صنعتی داوجونز می‌توانستند روندهای بلند مدت را دنبال کنند. مورگان راه‌آهن و شرکتهای معتبر را به انحصارهای خاص تبدیل کرد. بزرگترین موفقیت مورگان در سال ۱۹۰۱ بود که ۹ شرکت در هم ادغام شدند و شرکت **US STEEL** را بوجود آوردند. این اولین شرکت چند میلیارد دلاری بود. "جی پی مورگان" دیکتاتوری بود که همواره با اصول تجاری سرمایه گذاری می‌کرد. مورگان برای حمایت بیشتر از مشتریانش مدیریت بخشی از شرکتهایی را که ایجاد می‌کرد را خود بر عهده می‌گرفت. مورگان عضو هیئت مدیره بیش از ۱۰۰ شرکت بود. سرمایه گذاران به او احترام می‌گذاشتند اما مردم نه ! قیمتهای حمل و نقل ریلی او به کشاورزان لطمه می‌زد و بعلاوه او مخالف اتحادیه‌های کارگری بود. رئیس جمهوری وقت "روزولت" با استفاده از قوانین ضد انحصار بخشی از امپراطوری مورگان را از بین برد. با مرگ او برخی نوشتند " خدارا شکر که هیولا مرد" و برخی دیگر نوشتند " عصر با شکوه به پایان رسید". شوکهای دیگری در انتظار وال استریت بودند . بزرگترین رشد و بزرگترین سقوط در راه بود.

وال استریت در اثر رکود عظیم سال ۱۹۲۹ به شدت دچار رکود شد و به مرداب اقتصادی آمریکا بدل گردید. این وضعیت تا دهه ۱۹۴۰ نیز ادامه داشت و توجه به وال استریت و بازار مالی بویژه به علت مقررات سختی که دولت تصویب کرد همچون ممنوعیت خرید قسطی سهام- به شدت افت پیدا کرد. البته این مقررات سخت به تدریج تا دهه ۱۹۶۰ کاهش پیدا کرده و وال استریت در این دهه تحت تاثیر رونق مناسب اقتصاد آمریکا، دوباره رونق گرفت.

در اوایل دهه ۱۹۷۰ به علت جنگ ویتنام، وال استریت یک دوره کوتاه‌مدت رکود را تجربه کرد. از سال ۱۹۷۳ دولت آمریکا اصلاح مقررات بازارهای مالی را کلید زد که حذف کارمزدهای ثابت و رقابتی کردن کارمزدها برای کارگزاران از جمله آنها بود. از سال ۱۹۷۵ امکان مبادلات الکترونیکی سهام مهیا شد که در نتیجه این اصلاحات، قیمت‌های سهام پایین آمده و این امکان برای اقشار بیشتری از مردم آمریکا فراهم آمد که وارد بازار سهام شوند.

گاو وحشی وال استریت

مجسمه ای که به گاو وال استریت شهرت یافته است، ۳۲۰۰ کیلوگرم وزن داشته و از برنز ساخته شده است.

سازنده آن، هنرمندی به نام آرتور دی‌مودیکا است. این مجسمه در بولینگ گرین‌پارک در نزدیکی وال استریت قرار دارد و ۱۱ فوت ارتفاع و ۱۶ فوت طول داشته و باآن عضلات تنومند وآن سر پائین خود که نشانه‌آمادگی برای حمله است، به ظاهر گفته می‌شود تمثیل موفقیت و خوش‌بینی در زمینه مالی است. گرچه به اعتقاد بسیاری دیگر از باطن خشن و بی رحم معاملات مالی خبر می‌دهد. همه‌ساله هزاران توریست از این مجسمه دیدن می‌کنند و نام آن با نیویورک و وال استریت گره خورده است.

به اعتقاد بسیاری «گاو وال استریت» از باطن خشن و بی رحم معاملات مالی خبر می‌دهد.

مبارزه گاوها و خرس‌های وال استریت

یک داستان که چگونگی بوجود آمدن لغات گاو و خرس را توصیف می‌کند مربوط به نوعی گاو بازی در غرب وحشی است. یک خرس پانصد کیلویی را با یک زنجیر به یک تیرک می‌بستند و سپس یک گاو به او حمله می‌کرد . اگر گاو شاخ خود را در بدن خرس فرو می‌کرد مسابقه را می‌برد و خرس می‌توانست با بر زمین زدن گاو و خرد کردن گردن گاو زنده بماند.

در وال استریت گاوها کارگزارانی بودند که منتظر افزایش قیمت سهام بودند و خرس‌ها معامله کنندگان سهام که انتظار سقوط قیمت‌ها را می‌کشیدند.

گاوها شامل افراد معروفی مانند " تدی گرین " بودند. به او جادوگر وال استریت می‌گفتند.

"گرین" با سرمایه گذاری در راه‌آهن به ثروتمندترین زن دنیا تبدیل شد. سهام راه‌آهن بعلت اجرای پروژه‌های عظیم منجر به هجوم وال استریت گردید. "تدی گرین" سرمایه ای معادل ۱۰۰ میلون دلار بدست‌آورد. این میزان امروزه با ۲ میلیارد دلار برابری می‌کند. روش کار او بسیار ساده بود: «فقط کافیست ارزان بخرید و گران بفروشید - صرفه جو - زیرک - فرصت طلب و پیگیر باشید»

بورس نیویورک چند بار به مکانهای بزرگترنقل مکان کردو نهایتا در سال ۱۸۶۵ در ساختمانی در نزدیکی تقاطع وال استریت و خیابان بورد متمرکز شد. در زیر زمین این ساختمان صدها محفظه برای نگهداری مدارک بورس وجود داشت. در سال ۱۸۷۰شیوه مزایده سهام جای خود را به روش دیگری داد: «معامله‌آزاد برای همه»

غارتگران بی رحمی بنام خرسهای وال استریت نیز وجود داشتند. بد نام‌ترین خرس "جری گلد" بود که مطابق یک برنامه قبلی قیمتهای سهام را بالا و پایین می‌برد. به او شیطان وال استریت می‌گفتند. "جری گلد" در خرید ارزان ماهر بود. هنگامی‌که قیمت یک سهام پایین می‌آمد سرمایه گذاران را متقاعد می‌کرد تا سهام خود را با بهره کم در اختیار او بگذارندو بلافاصله آنهارا می‌فروخت! سپس در روزنامه خود شایعات نادرستی در مورد ارزش آن سهام چاپ می‌کرد تا ارزش آن را باز هم پایین‌تر بیاورد. "گلد" دوباره سهام را با نرخ پایین تری می‌خرید و آن را به صاحبان اولیه پس می‌داد! سود او در تفاوت قیمت سهام در فروش و خرید مجددآنها بود. در این میان از بین رفتن یک‌شرکت وسهامداران‌آن برای "گلد" مطرح نبود.

اولین شوک در وال استریت

آمریکا در دهه ۱۹۲۰ ثروتمند بود. جنگ جهانی اول تمام شده بود و کارخانه‌ها رو به رشد بودندوبعلاوه خانواده‌ها پولدار بودند. تاسال ۱۹۲۰ بازار بورس نیویورک از بسیاری از سازمانهای دولتی موفق‌تر شده بود. بورس جدید تصویری از قدرت بود و میدان معاملات سهام بسیار وسیعتر شده بود. مزایده گران که به متخصصین معروف بودند پیشنهادها را کنترل می‌کردند پس از هر معامله کارکنان بلا فاصله جزییات معامله را از طریق لوله‌های بادی به اتاق تلگراف چاپگر میفرستادند تا تایپیست ها خبر را به دنیا مخابره کنند. دهه‌ی ۱۹۲۰ دوران شکوفایی بازار بورس بود امریکاییها ملیونها رادیو وسهام شرکتهای سازنده‌ی آن را خریدند و با متداول شدن استفاده از اتومبیل سهام ان نیز رایج شد. بین سالهای ۱۹۲۴ و

۱۹۲۹ میانگین صنعتی داو جونز بیش از ۳۰۰ درصد رشد کرد. خطرناکترین مسئله در این میان خرید اعتباری یا خرید رهنی سهام بود که بسیاری به آن تمایل داشتند به طور مثال در این روش اگر کسی می‌خواست یک سهام صد دلاری را بخرد فقط ده دلار پول می‌داد و سهام او به وثیقه ای برای وام گرفتن برای نود دلار دیگر تبدیل میشد . استفاده ی گسترده از اعتبار و قیمتهای شدید بورس برای برخی از سرمایه گذاران هشدار دهنده بود . در سال ۱۹۲۸ کارگزار بورس " چارلز مرل " از شرکت "مرلینچ" به مشتریان خود اخطار داد که اکنون زمان خوبی برای فروش سهام میباشد .

در اکتبر ۱۹۲۹ در وال استریت فاجعه ای رخ داد قدرت خرید مردم کاهش پیدا کرد و ارزش بعضی از سهام کلیدی پایین امد این کاهش باعث شد تا کارگزاران سرمایه گزاران رهنی از مشتریان خود بخواهند تا پول بیشتری در حسابهای بورس خود واریز کنند چون کاهش قیمت سهام ارزش وثیقه ای ان را از بین میبرد. اکنون فروش سهام و تبدیل آن به پول اغاز شد ناگهان همه فروشنده ی سهام شدند و کسی سهام نمی‌خرید عدم تعادل بین فروشندگان و خریداران قیمت سهام را به شدت کاهش داد و سرمایه گزاران باید سهام بیشتری را به قیمت کمتری میفروختند . میزان سهام فروخته شده انقدر زیاد بود که تلگراف چاپگر ۴ ساعت از اخبار فروش سهام عقب افتاده بود . " ریچارد ویتنی " معاون رییس بورس پس از جلسه ای با روسای بانکها وارد محوطه ی معاملات شد . او ۱۰۰۰۰ سهم فولاد را به ازای هرسهم ۲۰۰ دلار خرید ! در نتیجه فریادها یکباره به هوا رفت به نظر میرسید که افراد مهم وارد شده بودند تا بازار را نجات بدهند .ویتنی در مدت چند دقیقه بیست میلیون دلار سهام خرید اما بعدا معلوم شد که او قصد داشت با این کار بازار را گمراه کند تا بانکها بتوانند سهام خود را به قیمت بهتری بفروشند . اگر چه وحشت مردم کمی متوقف شده بود اما مجددا بعد از یک هفته سیر نزولی قیمت سهام شروع شد و طی سه سال بعد ادامه داشت. جنرال الکتریک از هرسهم ۱۶۰۰ دلار به ۱۵۴ دلار کاهش یافت جنرال موتورز از ۱۰۷۵ دلار به ۴۰ دلار سقوط کرد ! و میانگین صنعتی داو جونز به ۸۹ درصد رسید . ۷۲ میلیارد دلار از بین رفت مردم یک عمر پس انداز خود را از دست دادند ! در این حال مردم دیگر پولی خرج نمیکردند و اقتصاد متوقف شد کشور به نابودی کشیده شده بود بنا براین دولت سعی کرد در نحوه ی عملکرد بورس تغییرات اساسی ایجاد کند.

اولین اصلاحات پس از شوک در وال استریت

روز ولت به عنوان رییس جمهور اصلاح گر انتخاب شد. روزولت در دومین روز ریاست جمهوری بازار بورس نیویورک را به مدت یک هفته بست سپس اصلاحات مالی خود را به کنگره ارائه داد. بانکها دیگر نمیتوانستند با سهام معاملات غیر عادی انجام دهند و کار گزاران میبایست پول مشتریان را مانند پول خود بدانند و شرکتهایی که سهام انها معامله میشد باید به دولت گزارش سالیانه می‌دادند. روزولت کمیسیون بورس و اوراق بهادار را به نام SEC برای اجرای قوانین تشکیل داد. نخستین رئیس این کمسیون "جوزف کندی" بود. در این حال با بررسی SEC ریچارد ویتنی به جرم اختلاس به ۳ سال زندان محکوم شد. بازار بورس که بتازگی اصلاح شده بود دهه‌های ۳۰ و ۴۰ را با رکود گذراند. مردم که از اوضاع خسته شده بودند دیگر سراغ بورس نمی‌آمدند.

رونق مجدد در وال استریت

در طول جنگ جهانی دوم دولت فدرال و نه بازار بورس پول بیشتری برای رونق بخشیدن به صنعت آمریکا فراهم کرد. جنگ باعث تحول تاریخی در وال استریت شد. زنان در بورس حضور یافتند و به انحصار ۱۵۰ ساله مردان پایان دادند. پیروزی در جنگ با مشارکت منحصر به فرد بازار بورس همراه بود. کوهی از کاغذ پاره‌های بورس به سربازان هنگام برگشت به کشورشان خوش امد گفت. چند سال پس از جنگ جهانی دوم افزایش زاد و ولد رشد اقتصادی امریکا را به وجود اورد اما این رشد اقتصادی نتیجه ی سرمایه گذاریهای سالم بود و نه احتکار. "چارلز مرل" که در حومه ی شهر صدها دفتر جدید مرلینچ باز کرده بود در راس این موج اقتصادی قرار داشت. مرلینچ برای زنان دوره‌های اموزشی سرمایه گذاری تشکیل داد و درایستگاه گرند سنچرال نیویورک نمایشگاه "چگونه سرمایه گذاری کنیم" به راه‌انداخت در باز گشت سرمایه گذاران امریکایی بازار بورس رونق گرفت و در سال ۱۹۵۴ شاخص صنعتی داو جونز به ۳۰۰ درصد رسید به جایی که قبل از سقوط ۱۹۲۹ بود اقتصاد دانی به نام "هری مارکو ویتز" یکی از بهترین ابداثات دهه ی ۱۹۵۰ را ارائه داد او نظریه ی تنوع بورس را خلق کرد. پیشنهاد او این بود که سهام مختلفی خریداری شود چون با خرید یک نوع سهام و سقوط آن خطر ورشکستگی وجود دارد. ایده‌ی سبد سهام شالوده‌ی سرمایه‌گذاری نوین است اما در دهه‌ی ۵۰ این ایده چنان اساسی بود که برای هری مارکو ویتز جایزه‌ی نوبل در اقتصاد را به همراه اورد.

دومین شوک در وال استریت

در دهه ی‌های بعد بورس با مشکلاتی مواجه شد . رکود به خاطر اخبار ناگوار دوران کندی و شکست در ویتنام و تحریک نفتی اوپک . اما اساسی‌ترین رویداد پس از سقوط بور س در سال ۱۹۲۹ در راه بود "کامپیوتر" .

در دهه ی ۱۹۶۰ وحشت دیگری وال استریت را فرا گرفت " وحشت کاغذ". حجم معاملات به یازده میلیون سهم در روز رسیده بود و همه ی این معاملات هنوز با دست انجام میشد ! کارکنان بورس که در طول روز خسته می‌شدند نمیتوانستند هر شب حسابها را کنترل کنند و بورس نیویورک باید چهارشنبه‌ها تعطیل میشد تا کارمندان فرصت حسابرسی پیدا کنند در سال ۱۹۶۸ کمبود کاغذ باعث بحران نقدینگی شد و حدود صد شرکت کارگزار بورس را به ور شکستگی کشاند .

کامپیوتر این مشکل را حل کرد زیرا میتوانست با سرعت نور معاملات سهام را ثبت کند . از دهه ی ۱۹۷۰ تا کنون کارگزاران بورس در تمامی‌زمینه‌ها با اوراق قرضه از کامپیوتر کمک گرفتند کامپیوترها قادر به انجام روز افزون معاملات بودند .

اما کامپیوترها همچنین عامل بزرگترین سقوط یک روزه در بورس بودند ! در ۱۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ بازار بورس دچار کاهش غیر قابل کنترلی شد به کامپیوترها از قبل برنامه داده بودند که با قیمتهای از پیش تعیین شده به سرعت سهام بفروشند. این موضوع باعث واکنش زنجیره‌ای معاملات کامپیوتری شد . شاخص داو جونز ۵۰۸ امتیاز کاهش یافت کاهشی معادل ۲۳ درصد. در واکنش به این مسئله بازار بورس نیویو یورک برنامه ای روی کامپیوترها نصب کرد که در صورت نوسان بیشاز پنجاه واحدی شاخص داو جونز معاملات را

محدود می‌کرد تا در آینده از فاجعه‌های غیر قابل کنترل جلوگیری کند.

ظهور نزدک

" نزدک " در سال ۱۹۷۱ توسط انجمن معامله کنندگان اوراق بها دار ساخته شد. سیستم نزدک راهی سریع و ارزان برای معامله است بدون اینکه نیازی به حضور فیزیکی باشد. نزدک صدها مرکز کارگزاری بورس در سراسر دنیا را به هم متصل میکند. روی صفحه ی کامپیوتری نزدک به ازای هر سهام دو ستون وجود دارد لیستی از کارگزاران که می خواهند برای مشتریان خود سهام بخرند به همراه قیمت پیشنهادی آنان و کارگزارانی که می خواهند سهام بفروشند و قیمت مورد نظر آنها. موفقیت چشمگیر نزدک ناظران را در مورد آینده‌ی بورس نیویورک به فکر واداشت. برخی اقتصاد دانان بر این باورند که روزهای معاملات رو در رو به پایان است. تکنولوژی اکنون به سمتی رفته است که می‌توان از طریق کامپیوتر شخصی به یک بازار مرکزی بورس دسترسی داشت. مسئولا ن بازار بورس نیویورک براین باورند که نحوه ی کار آنها دارای مزیتهایی است مهمتر از هر چیز ۴۵۰ متخصص هستند که در میان ۹۰۰ کارگزار نقش مرجع را دارند و گاهی برای حفظ بازار بورس در زمان بحران سهام خرید وفروش می‌کنند. آینده چه متعلق به کامپیوتر باشد و چه معامله کنندگان سنتی و یا ترکیبی از هر دو بورس و سهام قطعا نقش اساسی در اقتصاد جهانی خواهد داشت.

بازار بورس بیست و چهارساعته در گوشه و کنار جهان در چرخش است. از امریکا به توکیو از انجا به اروپا و دوباره به امریکا باز می‌گردد. در ایالا ت متحده سهام سالا نه دهها میلیارد دلا ر سرمایه تولید می‌کند این سرمایه می تواند شرکتهای جدید ایجاد کند و یا شرکتهای دیگر را رونق بخشد. بازار بورس منشا سرمایه است و سرمایه گذاری را حمایت می‌کند.

یهودیان: پدرخوانده‌های وال استریت

در میان حوزه‌های اقتصادی که یهودیان و صهیونیست‌ها در آن به فعالیت جدی مشغول هستند، باید به وال استریت اشاره کرد. جائیکه نه تنها دستی در اقتصاد و شبکه‌های اقتصادی پیچیده دارد، بلکه حتی بر هالیوود و رسانه‌های جمعی نیز مسلط می‌باشد.

داستان به سال‌ها پیش بازمی‌گردد؛ از قرن ۱۸۰۰ جمعی از خانواده‌های بانکدار آلمانی- یهودی مهاجر در آمریکا - خانواده‌های سلیگمنز **(Seligmans)(Lehmans)** **(Goldmans) (Sachs) (Warburgs) (Schiffs) (Loebs)** و غیره تسلط و نفوذ

خود را در حوزه‌های اقتصادی گسترانیده بودند.
نسل جدید این خانواده‌ها نیز راه پیشینیان خود را ادامه داده و همچنان تسلط خود بر اقتصاد آمریکا را حفظ کردند. گفتنی است نسل تازه خانواده‌های مهاجر یهودی، پس از جنگ جهانی دوم، همان نوادگان ایتالیایی، ایرلندی، لهستانی و دیگر اروپائیان یهودی و غیرآنگلوساکسون بودند.
چنین گذشته‌ای نزد یهودیان آمریکایی آنان را بیش از پیش به گسترش نفوذشان در جهان ترغیب نمود. در سال ۱۹۹۹، برای مثال، گلدمن و ساکس حوزه نفوذ خود در جهان را گسترش داده و به بزرگترین و در عین حال تنها سهامدار اصلی بزرگترین بانک کره جنوبی به نام "کوکمین" (**Kookmin**)تبدیل شدند. مثال‌های اینچنینی بسیارند که در اینجا مجال پرداختن به آنها وجود ندارد. اما نکته حائز اهمیت، نفوذ فوق‌العاده این گروه یهودیان در شریان‌های اصلی اقتصادی آمریکا و جهان همچون وال استریت است. این گروه به شدت دارای نفوذ بوده و تعیین‌کننده بسیاری از اتفاقات در جهان هستند.
یهودیانی که در وال استریت صاحب نفوذ هستند، بیشمارند. ازآن جمله: "سنفوردآی. "که یک امپراطوری دلالی به را انداخت و در نهایت نیز رئیس آمریکن اکسپرس گردید؛ "جان گاتفروند **John Gutfreund**" که بعدها رئیس شرکت سولومون یکی از بزرگترین شرکت‌های فعال در زمینه خرید و فروش اوراق بهادار در غرب شد؛ "فلیکس روهاتین (**Felix Rohatyn**) قدرتمند" که ظهورش را باید محصول ادغام‌های بسیار متعدد شرکت‌ها در آمریکا که منجر به شکل‌دهی دوباره به تجارت در این کشور برای دهه‌ها گردید دانست؛ سنفورد سی. برن‌اشتاین (**Sanford C. Bernstein**)، که شرکتی به همین نام و به ارزش ۳.۵ میلیارد دلار، با دارایی ۹۰ میلیارد دلار دارد و یکی از نزدیک‌ترین افراد به مدیران پولی آمریکا می‌باشد. مدیریت ۵۵ میلیارد دلاری موسساتی چون بنیادها و صندوق‌های بازنشستگی مختلف برعهده این شرکت است. این شرکت همچنین مدیریت ۳۵ میلیارد دلار پول افراد ثروتمند را نیز برعهده دارد.
نقش‌آفرینان یهودی بانفوذ در وال استریت در نقش‌های دیگری نیز ظاهر می‌شوند؛ همچون کارشناس مالی، وام‌دهنده، قرض‌گیرنده، مشاور، وکیل و غیره.
از جمله این افراد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: آلن گرینبرگ (**Alan Greenberg**)، آیرا هریس (**Ira Harris**)، بروس واسراشتاین (**Bruce Wasserstein**)، جرومه کولبرگ (**Jerome Kohlberg**)، هنری کراویس (**Henry Kravis**)، پیتر کوهن

(Peter Cohen)، جوزف فلوم (Joseph Flom)، مارتین لیپتون (Lipton Martin)، ویکتور پوسنر (Victor Posne)، نلسون پلتز (Nelson Peltz)، بلزبرگ‌ها (the Belzbergs) و بسیاری دیگر.

آلن گرینبرگ رئیس شرکت سهامی بیراستیرنز (Bear Stearns) بود. استفان شوارزمان موسس گروه بلک‌استون (Blackstone Group) می‌باشد که یک‌شرکت سرمایه‌گذاری عمده است.

از بانک‌های قدیمی یهودی باید به لیمانز برادرز (Lehman Brothers)، لازارد فررس (Lazard Freres)، گلدمن ساکس (GoldmanSachs)، سالومون برادرز (Salomon Brothers)، شرکت باک (Bache Co) و کانتور-فیتزجرالد (Cantor/Fitzgerald) اشاره کرد.

یهودیان در دهه ۶۰ پیشروترین گروه از لحاظ اقتصادی در آمریکا شدند. آنها توانستند با استفاده از تکنیک‌های نوین در زمینه سرمایه‌گذاری و بانکداری به ادغام شرکت‌ها بپردازند. ادغام شرکت‌های یهودی در صنعت بیمه این امکان را فراهم ساخت که در تمام سطوح این صنعت، فرصت‌های شغلی با درآمد بالا ایجاد کنند: تحلیل‌گری بیمه، مدیریت مالی، سهام، اوراق قرضه و واسطه‌گری بازرگانی. به همین دلیل هم‌اینک در وال استریت شاهد میلیونرهای یهودی و متنفذ بسیاری هستیم.

هیولای یهودی به نام KKR

از کتاب‌های مفید چاپ شده دراین حوزه‌ها باید به کتابی تحت عنوان "ماشین پول" (The Money Machine) که درباره ادغام سه شرکت بزرگ یهودی است، اشاره کرد. این شرکت وال استریتی هم‌اینک و پس از ادغام، یکی از امپراطوری‌های مالی در جهان می‌باشد.

نام این شرکت «کلبرگ، کراویس و رابرتس» بود و در سال ۱۹۷۶ توسط سه یهودی و تنها با چند میلیون دلار شکل گرفت.

این شرکت تنها پس از گذشت ده سال از تاریخ تاسیس خود، به حکمرانی در جهان پرداخت.

تا ۱۹۹۹ شرکت مذکور کنترل ۲۳ شرکت دیگر را در اختیار داشت.

از جمله این شرکت‌ها می‌توان به شرکت آمفنول (Amphenol Corporation)، شرکت

بوید (.Boyds Collection Inc)، شرکت آیدکس (Idex Corporation)، مراکز آموزشی کایندرکر (Kindercare Learning Centers)، شرکت پریمدیا (Primedhia Inc) و ژیلت (Gillette) اشاره کرد. شرکت مادر، در طول ۱۲ سال از فروشگاه‌های زنجیره‌ای غذایی خود که درآمریکا رتبه دوم را دارد، ۵.۹ میلیارد دلار سود کرد.

تا دهه ۱۹۸۰ این هیولای یهودی قدرت خریدی معادل ۴۵ میلیارد دلار داشت؛ یعنی بالاتر از کل تولید ناخالص داخلی پاکستان یا یونان.

قسم‌خوردگان "آرمان اسرائیل" در وال استریت

یهودیانی که هم‌اینک در وال استریت مشغول فعالیت هستند، به شدت نسبت به همبستگی یهودیان و تداوم نفوذ اقتصادی‌شان حساس هستند. این مساله برای آنها فراتر از مساله حتی اسرائیل است و درست به همین دلیل هم هیچ‌گاه اسرائیل را رها نخواهند کرد. استفان آیزاکس درکتاب خود درسال ۱۹۷۴ چنین می‌نویسد:

«گوستاو لوی یکی از مدیران گلدمن‌ساکس است. بسیاری وی را که یک یهودی است، متنفذترین شخص حال حاضر وال استریت می‌دانند. وی می‌تواند شرکتی را درهم‌بشکند و یا به اوج برساند. او به تنهایی مدیریت میلیاردها دلار را در دست دارد. او نسبت به مساله یهودیان به شدت حساس است. او در جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل، دیوانه‌وار برای اسرائیل پول می‌فرستاد. وی قادر بود به تنهایی هزینه کل جنگ را بپردازد. او درآن زمان می‌گفت "اگر به گلدمن‌ساکس نیاز دارید باید بگویم که من هم امروز به شما نیاز دارم. اگر امروز به من کمک نکنید، من هم فردا به یاری شما نخواهم شتافت. به همین سادگی!»

برنامه «حق تولد»

درسال ۱۹۹۵ یکی از سرمایه داران یهودی وال استریت به نام مایکل اشتاین‌هارت، شرکت خود با نام شرکای اشتاین‌هارت (Steinhardt Partners) را تعطیل کرد. دلیل این کار این بود که وی می‌خواست باقیمانده عمر خود را عمیقا وقف آرمان خود نماید که همانا اعتلای یهودیان و هویت اسرائیل در جهان می‌باشد.

مایکل اشتاین‌هارت وی با هزینه شخصی و با مبلغی معادل ۴۰۰ میلیون دلار عضو یک کنسرسیوم شد. این کنسرسیوم اقدام به خریداری بانک هاپوآلیم (**Bank Hapoalim**)و بانک ماریتایم (**Maritime Bank**)نمود. یکی از طرح‌های عظیم او "حق تولد" نام داشت. در این طرح قرار بود کودکان یهودی آمریکایی به طور رایگان به اسرائیل برده شده و با ریشه‌های فرهنگ یهودی و صهیونیستی خود آشنا شوند. وی این کار را در سنینی که شخصیت کودک در حال رشد بود انجام می‌داد. در ادامه، وی ساختمانی هم در منهتن خریداری نمود تا در آنجا به بازسازی هویت یهودیان بپردازد. در آنجا از کمپ‌های یهودی که جوانان را به برنامه هایی که در مراکز کمپ ملی هیلل می‌کشاندند، حمایت می‌شد.
تا ۱۹۹۹ پروژه "حق تولد" هزینه‌ای بالغ بر ۲۱۰ میلیون دلار دربرداشت. هدف انتقال ۵۰۰۰۰ یهودی درسال به اسرائیل بود تاآنها با اعتقادات و انگاره‌های صهیونیسم آشنا شوند.

«طمع»؛ بیماری وال استریت

اما از نکات دیگری که در مورد وال استریت باید بدان توجه کرد مساله "طمع" است. به قول رئیس کمیسیون سهام نیویورک در سال ۱۹۸۶ "طمع هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد." ساموئل کلاگزبان، روان‌پزشکی در نیویورک معتقد است کلیه مشاوران و وکلای فعال در وال استریت "بیمار" هستند. برای آنها "تجارت نقش خدا را بازی می‌کند." بانک‌های سرمایه‌گذاری، معادن طلای عصر حاضر هستند. ادغام‌های گوناگون و بی‌حدوحصر با استفاده از تاکتیک‌های متنوع، سودهای کلانی را نصیب این وکلا و بانکداران سرمایه‌گذار کرده است. اما همانطور که در اقتصاد همه می‌دانند سودهایی که در بلندمدت تنها نصیب یک‌سری افراد خاص و محدود بشود، در نهایت به ضرر سیستم اقتصادی کشور خواهد بود.
در سال ۱۹۸۶ دنیس لوین، دلالی که در درکسل بورنهام لمپارت فعالیت می‌کرد و به دلیل سوءاستفاده از اطلاعات محرمانه شرکت‌ها به نفع خود، دستگیر شد منجر به افشای بزرگترین رسوایی تاریخ وال استریت گردید. رسوایی‌ای که در بین جامعه یهودی باعث ایجاد نگرانی‌های جدی گردید.
کمی بعد، فردی به نام مارتین سیگل نیز دستگیر شد و هرچه پیش می‌رفت حضور پررنگ و باورنکردنی یهودیان در آن رسوایی بیشتر مشخص می‌شد. جنایتکاران ثروتمند این رسوایی، در اکثر موارد یهودی بودند.
یکی از بزرگترین متهمانی که در طول رسیدگی به این رسوایی دستگیر شد، سوپر میلیاردر

فریب‌کاری در زمینه بیمه متهم شده بود. داستان این شخص خود حکایتی جدا می طلبد که در این مقال نمی‌گنجد.

در دهه ۱۹۸۰ نام یک تاجر یهودی آمریکایی دیگر اهل وال استریت نیز بر سر زبان‌ها افتاد. این فرد مارک ریچ (Marc Rich)نام داشت. البته نام پدری او مارک رایش بود. او سرمایه داری ظالم، تاجری کینه‌توز و درعین حال فروشنده‌ای فریبنده بود. از او غالبا تحت عنوان فاسدترین مرد در میان کاپیتالیست‌ها نام برده می‌شد. اما مهم‌ترین ویژگی وی مرموز بودن و داشتن روابطی خاص با سرویس‌های اطلاعاتی بود. ریچ با اسرائیل روابط بسیار عمیقی داشته و در مذاکراتی که برای بازگرداندن سربازان به گروگان گرفته‌شده اسرائیلی صورت می‌گرفت، شرکت داشت. نفوذ این فرد تاحدی بود که بیل کلینتون در سال ۲۰۰۱ و بهنگام ترک کاخ سفید، تمام جرائم ریچ را مورد بخشش قرار داد. این اقدام اعتراض بسیاری را درآن زمان برانگیخت اما برخی از مقامات اسرائیل اقدام کلینتون را ستودند.

چرایی جنبش وال استریت

حملات ۱۱ سپتامبر به برج‌های تجارت جهانی در منهتن، باعث از بین رفتن ۴۵ درصد دفاتر اداری وال استریت شد.

از ساختمان‌های دیگر واقع در وال استریت به ساختمان صندوق بانکداران آمریکا، ساختمان ترامپ و ساختمان دویچه بانک که پیشتر متعلق به موسسه مالی جی پی مورگان بود، اشاره کرد.

وال استریت همچنین از جاذبه‌های توریستی منهتن به حساب می‌آید. ساختمان کلیسای ترینیتی و صندوق‌های طلای فدرال رزرو به ارزش ۱۰۰ میلیارد دلار که حدود ۸۰ فوت (تقریباً ۲۳متر) زیر زمین قرار دارد از مکان‌های دیدنی وال استریت هستند.

جنبش "وال استریت را تسخیر کن"

وال استریت را تسخیر کن (Occupy Wall Street Movement) یک جنبش اجتماعی در آمریکا است که در ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۱ با دعوت رسانه‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری در نیویورک با تظاهرات هزاران نفر شروع شد. هدف این جنبش اعتراض به نفوذ نظام سرمایه داری در سیاست آمریکا، وضع نامطلوب اقتصاد و بیکاری حاصل از سیاست‌های غلط دولت و اعمال نفوذ لابی‌های سرمایه داری است.

جنبش ضد وال استریت علیه حاکمیت شرکت‌هایی است که دولتها را در جیب خود دارند و نشانه پایان اعتماد مردم به صندوق‌های رأی به عنوان مسیر تحقق تغییر در جامعه است.

جنبش ضد وال استریت جنبش کارگرانی است که شغل خود را در اثر سیاست‌های تبهکارانه شرکت‌هایی که دولتها را در کنترل خود دارند، از دست داده‌اند و چشم‌اندازی برای به دست

آوردن شغل جدید ندارند. این جنبش محصول چهار دهه رشد سرطانی شرکتهایی است که دولتها را در جیب خود دارند و از هرگونه ظلم و اجحاف در حق مردم عادی کوتاهی نکرده‌اند. دهه ۱۹۷۰ آغاز یک دور تسلسل بود که منجر به تراکم ثروت به نحو فزاینده‌ای در دستهای بخش مالی شد که نفعی برای اقتصاد نداشت. تراکم ثروت منجر به تراکم قدرت سیاسی شد که به نوبه خود به قانونگذاری رسید که به این دور سرعت بخشید. تغییر مالیات‌ها، قواعد اداره شرکتها و مقررات‌زدایی، که به نحوی باید باعث اصلاح در نظام اقتصادی می‌گردید و سطح مطلوبی از رفاه اقتصادی و اجتماعی را برای مردم فراهم می‌کرد، به سیاست‌های مالی نامطلوبی تبدیل شد. به واسطه‌ی این سیاست‌ها، دوره جدیدی از رکود، یا سقوط مالی برای اکثریت مردم آغاز شد. مردم از طریق وسایل و مسیرهای تصنعی - همچون استقراض و بدهی‌های زیاد - به حیات خود ادامه دادند و این سبب شد بسیاری از مردم ساعات طولا نی‌تری کار کنند.

در حال حاضر برای عموم مردم شرایط زندگی واقعا سخت شده است و بدتر نیز شده و می‌تواند از این نیز بدتر شود. این دوره میتواند یک دوره سقوط غیرقابل بازگشت باشد. اما برای یکدرصد، یا حتی یکصدم درصد جمعیت هنوز به قدر کافی خوب است. آنها ثروتمندتر و قویتر از هر زمانی در رأس نشسته‌اند، نظام سیاسی را کنترل می‌کنند و مردم را نادیده می‌گیرند.

دولت آمریکا در خدمت به شرکتهای بزرگ هزاران میلیارددلا ر از پول مالیات‌دهندگان آمریکایی را برای نجات شرکتهای خصوصی از بحرانی مصروف کرد که حاصل سوءاستفاده‌های گسترده سرمایه‌داران بزرگ و مدیران این شرکتها بود؛ بحرانی که مصیبت‌های بزرگی برای صدها میلیون انسان در آمریکا و سراسر جهان رقم زده است. شرکت گُلدمَن سَکس از بزرگترین بانکهای سرمایه‌گذاری آمریکا میلیاردها دلا ر از مالیات‌های مردم را برای ثروتمندتر کردن خود و پرداخت پاداش به مقامات ارشد خود استفاده کرد. مدیران ارشد این بانک مبلغ ۱۸ میلیارد دلا ر در سال ۲۰۰۹، مبلغ ۱۶ میلیارد دلا ر در سال ۲۰۱۰ و ۱۰ میلیارد دلا ر در ۹ ماهه سال ۲۰۱۱ پاداش دریافت کردند. سیتی گروپ، یکی دیگر از شرکتهای سرمایه‌گذاری و بانکداری است که طی دهه‌ها یکی از فاسدترین این دسته از شرکت‌هاست. این شرکت بارها و بارها توسط دولتهای نومحافظه‌کار با استفاده از پول مالیات‌دهندگان از بحران‌های خودساخته نجات داده شده است؛ این حمایت‌ها از زمان رایگان آغاز شد و امروز یکبار دیگر مورد حمایت دولتهای بوش و اوباما قرار گرفته

است. فهرست اقدامات فاسد این شرکت سرمایه گذاری و بانکی حیرت‌آور است. بنابراین اگر نظام سرمایه داری بماند به واسطه قدرت سیاسی و اقتصادی اقلیت حاکم است که البته این روند نمی‌تواند دایمی باشد.

درست است. با ابقای نظام سرمایه داری، این ایام، ایام ناامنی نامیده می‌شود . مردمی‌که یک زندگی مملو از ناامنی را نه در متن جامعه که در پیرامون آن تجربه می‌کنند؛ حتی دیگر پیرامونی هم نیست، در حال تبدیل شدن به یک بخش اساسی از جامعه در ایالا ت متحده و بقیه جهان است. این ناامنی بهعنوان یک نکته مثبت ارزیابی می‌شود و پایان آن به نفع معترضان خواهد بود. آلن گریناِسپَن رییس فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) که مورد تکریم و تجلیل جامعه اقتصاددانان حرفهای بود گاهی که از او به عنوان «آلن مقدس» و یکی از بزرگترین اقتصاددانان همه اعصار نام میبردند در دوران کلینتون در کنگره توضیحاتی ارایه داد و عجایب اقتصاد بزرگ آمریکا را تبیین کرد. او گفت که این اقتصاد مبتنی بر «ناامنی فزاینده کارگر و نیروی کار است.» اگر کارگران «ناامن» باشند و زندگی مملو از ناامنی داشته باشند، آنها مطالبه نمی‌کنند، روی دستمزدهایشان چانه نمیزنند، مزایا نمیگیرند و هر موقع آنها را نخواستیم میتوانیم آنها را بیرون بیندازیم و این برای سلامت اقتصاد خوب است؛ این چیزی است که به لحاظ فنی اقتصاد سالم نامیده می‌شود و او بهخاطر این حرفها مورد تفقد زیاد قرار گرفت و چنین است که جهان به یک طبقه ابرثروتمند و یک طبقه ناامن تقسیم می‌شود که همان کمتر از یک درصد در مقابل بیشتر از ۹۹ درصد است. به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که علت حضور مردم در اعتراض ضد وال استریت فقط این نیست که پول آنها را در قالب مالیات گرفتند و به بانکدارها و ابرسرمایهداران پرداختند. بلکه این خودِ ماهیتِ نجاتِ آنهاست که مردم را خشمگین کرده است؛ اینکه مسببان این جنایات به سرنوشت صدها میلیون انسان در سراسر جهان پاداش بگیرند و مردم زحمتکش وسختکوشی که هیچ مسوولیتی در ایجاد این بحران نداشته‌اند تنبیه شوند و تاوان فساد ابرثروتمندان را با از دست دادن سرپناه و شغل خود بپردازند. علت این اعتراضها را باید در تحقیرهای برهم انباشته شده، آزادیهای سلب شده و ناامنی موجود جستوجو کرد.

این تصمیم نجات بانکها بود که موجب انفجار خشم فروخورده برهم انباشته شد؛ به جای اینکه قربانیان سیاستهای غلط راکه شغل، درآمد وکاشانه خود را از دست دادند نجات دهند. از جمله بی عدالتیهای مندرج در این بسته به اصطلاح نجات اقتصاد این است که

هزینه‌های این بحران بر سر و سرنوشت قربانیان فروباریده است. هزینه‌های بحران به صورت کاهش خدمات عمومی و اجتماعی، آموزش و پرورش و خدمات سلامتی متوجه مردمی است که خود غوطهور در ناامنی هستند. شعار «ما هزینه‌های بحران شما را پرداخت نمی‌کنیم» دو سال پیش ابتدا در ایتالیا آغاز شد و سپس به یونان و بعد به فرانسه گسترش یافت و امروز جهانی شده است. این نتیجه بیعدالتی است که قربانیان باید هزینه‌های بحران را به جای ثروتمندان بپردازند. بهجای اینکه نیروی کار مردم در داخل هدف سیاستگذاران باشد، حداکثر کردن سود ابرثروتمندان به هر وسیله حتی نامشروع تنها دغدغه سیاستگذاران است. مردم از اینکه حرص و آز ثروتمندان با حمایت سیاستمداران فاسد مشاغل را از آنها ربوده و به چین و هند و کشورهای دیگر برده خشمگین هستند، به جای اینکه در کشور خودشان بمانند، که البته بر رفاه و زندگی عموم مردم تاثیر منفی روشنی دارد. بدون شغل درآمد ندارید، بدون درآمد مصرف ندارید، بدون مصرف رشد ندارید و همین امر سبب می‌شود رکود و بیکاری عمیقتر و گسترده‌تر شود.
تحلیل خیلی جالبی که اخیرا توسط ویلیام گراس، یکی از پایه گذاران یکی از بزرگترین بنگاه‌های سرمایه‌گذاری جهانی، یعنی پیایام کو، در مصاحبه با سی ان بیسی بیان شد، شامل چند نکته حایز اهمیت است که از جمله آنها اشاره به بعضی ریشه‌های بحران سرمایه داری کنونی دارد. او اظهار داشت: یکی از تناقضهای سرمایه داری که آن راآنقدر مخرب کرده است که پایه‌های خود را تخریب میکند، این است که مصرف‌کننده‌ها پایه سرمایه داری هستند و باید قادر باشند که کالا های سرمایه داری را خریداری کنند و به این منظور، سرمایه داری بتواند انواع اعتبارهای ارزان‌قیمت را در اختیار مصرف کنندگان بگذارد تا آنها بتوانند خرید کنند که در اینصورت این اعتبارها تبدیل به حباب می‌شوند، متورم می‌شوند و میترکند و اقتصاد را نابود و زیست‌بوم را تخریب می‌کنند که همه انسانها و از جمله خود سرمایه‌دارها به‌آن وابسته هستند و به دلیل درهم تنیده بودن اقتصاد و محیط زیست، ریشه‌های بحران اقتصادی و محیط زیست در حرص و آز نامحدود سرمایه‌داران نهفته است و اینکه قادر نیستند این فرآیند تخریب را متوقف کنند؛ اینکه نمیتوانند درک کنند که محدودیت‌هایی وجود دارد که در عالم طبیعت کمیابی وجود دارد. این یکی از محدودیت‌هایی است که جهان ما نمیتواند آلودگیها و زباله هایی راکه تولید می‌کنیم جذب کند. اینکه درک ما از محدودیت ‑ ها آنچنان دچار تغییرات عجیب و غریب شده است که آن محدودیت‌ها را درک نمی‌کنیم، ما محدودیت‌های واقعی را درک نمی‌کنیم . این محدودیت‌های واقعی را فیزیک و شیمی بر ما

تحمیل می‌کنند. اما وقتی نوبت اقتصاد می‌شود محدودیت‌های کاملا غیرواقعی و کاذبی وضع می‌کنیم . این موضوع محدودیت‌های کاذب سبب شده است که عده‌ای میگویند پول کافی وجود ندارد که نظام سلامت مناسب داشته باشیم. پول کافی وجود ندارد که جوانان ما آموزش و پرورش همگانی و مناسب داشته باشند. پول کافی وجود ندارد که مردم مسکن و سرپناه مناسبی داشته باشند. پول کافی وجود ندارد که حمل و نقل شهری از این وضعیت نابسامان نجات داده شود. فضای کافی وجود ندارد که فضای سبز و زمین ورزشی در اختیار مردم و جوانان قرار گیرد. اما مساله اصلی این کمیابی کاذب نیست. مساله این است که ما بحران توزیع داریم. همچنین باید توجه داشت که مساله محدودیتهای واقعی وجود دارد؛ محدودیت‌هایی که محیط زیست ما برای جذب این همه آلودگی دارد که این خود فشار فوق‌العاده‌ای بر محیط زیست ما وارد کرده است و تغییرات آب و هوایی تنها نشانه‌های بخشی از این فشاری است که بر محیط زیست تحمیل شده است.

نکته حایز اهمیت دیگری که موجب بروز جنبش وال استریت را اشغال کنیم شده است، همین فسادی است که در دستگاه سیاسی و نظام‌های تبلیغاتی برای دستکاری درآرای مردم و زد و بندهای فاسدی است که در پس هر انتخاباتی نهفته تا آرای مردم را مهندسی کنند و سپس به انحای مختلف مانع از تحقق خواست مردم شوند. این مساله سبب ناامیدی مردم نسبت به انجام تغییر از طریق صندوق‌های رأی شده است و به این ترتیب، واکنش مردم چنین شده است که به خیابان‌ها بیایند و خواهان تغییرات از طریق اقدام مستقیم خود باشند. و به همین دلیل، اشغال وال استریت یک شعار نمادین است. برای اینکه این وال استریت است که کاخ سفید را اداره میکند و اشغال آن به معنای اشغال مرکز تصمیمگیریهای اساسی است که چون توسط مردم صورت گیرد سبب می‌شود بقیه تصمیمهای اساسی نیز اصلاح شوند. به این ترتیب، شعار «وال استریت را اشغال کنیم» انعکاس ناامیدی مردم از تحقق تغییر از طریق صندوق رأی و نفوذ پول و سرمایه برای خرید و فروش فرآیندهای سیاسی است. نتیجه کنترل سیاسی از طریق نفوذ سرمایه سبب بروز بدبینی سیاسی و بیحسی سیاسی نسل جوان شده است. وقتی جوانان درآمریکا برای انتخاب اوباما با شعار تغییر با امیدواری فراوان وارد ستادهای انتخاباتی او شدند و وقتی با وعده تغییر و با آرای گسترده مردم برنده انتخابات شد به همه وعده‌های خود پشت کرد. وقتی مردم شاهد هستند که قانون مراقبتهای ملی سلامت به کنگره تحت فشار شرکتهای بزرگ بیمه‌های درمانی تعطیل می‌شود یا اینکه اخیرا قانونی که برای کنترل دود وآلودگی هوا توسط آژانس

حمایت از محیط زیست آمریکا به کنگره تسلیم شده بود، تحت فشار گروه‌های صنعتی توسط خود اوباما وتو می‌شود و ده‌ها و ده‌ها وعده دیگر، نظام سیاسی هیچیک تحقق نمییابد و مردم احساس می‌کنند که به‌آرای آنها خیانت شده است طبیعی است که از ایجاد تغییر از طریق صندوقهای رأی ناامید شوند و مسیرهای دیگری را جستوجو کنند.

آینده این جنبش چه خواهد بود؟!

آینده این جنبش چه خواهد بود و آیا نظام سرمایه داری بار دیگر خواهد توانست با اتکا به اصلاحات به حیات خود ادامه دهد؟

جنبش «وال استریت را اشغال کنیم» امیدهای زیادی را در نسل جوان سبب شده است و موجب نگرانیهای شدید سرمایه داری و تحصیلکرده هایی شده است که در خدمت به آن نقش برده‌های سرمایه داری را ایفا می‌کنند. امروزه ثابت شده است که چگونه نخبگان ثروت و قدرت دست در دست هم میکوشند از بحرانها بهره گیرند و از طریق بازسازیهای افراطی در جوامع منافع خود را مستدام و پایدار کنند و این یک طنز تلخ بزرگ در یک بحران اقتصادی است که از طریق مقرراتزدایی، خصوصیسازی و حاکمیت شرکتها خلق می‌شود و آن اینکه راهحلهایی که برای این بحرانها پیشنهاد می‌شوند تخریب بیشتری در قلمرو عمومی‌مقرراتزدایی بیشتر را به دنبال دارند و این همان چیزی است که از اجتماعات نئولیبرال درآمریکا و همه جا میشنویم. آنها خواهان خلاصی از هر نوع مقررات هستند. و به این ترتیب تنها راه مقاومت در مقابل آموزه شوک این است که وقتی بحرانها بروز می‌کنند بهترین فرصت برای نخبگان سرمایه و ثروت فراهم می‌شود که شوکهای خود را به جامعه واردکنند. درست در همین زمانهاست که جامعه باید مقاومت کند و آنها را به عقب براند و اگر نتواند آن را کاملا متوقف کند حداقل سرعت آن را کم کند و این اتفاقی است که در اروپا رخ داده است و این درسی است که همه کشورها باید بگیرند. سرمایه داری نئولیبرال، سرمایه داری شرکتی که دولتها را درکنترل خود دارند تصرف جهانی اقتصاد بهنام جهانی شدن است و جهانی شدن اقتصاد، نقاب دیگری از سرمایه داری شرکتی در مقیاس جهانی است. امروزه

این آگاهی در حال رشد است که مبارزه برای استقرار یک جامعه خوب یک مبارزه دایمی است و اینکه یک جامعه خوب جامعهای است که اساسا مساوات طلب و اساسا مردمسالار باشد؛ ویژگیهایی که لیبرالیسم به مدت سه قرن در جهان جمع آنها را غیرممکن اعلام کرده است. تحقق چنین جامعهای مسوولیت اخلاقی همه ما را برای عمل عقلانی، با نیت خیر و با قوت طلب میکند. با توجه به این مهم میتوان گفت سرمایه داری اگر این بحران را هم پشت سر بگذارد دیگر اعتبار و استحکام گذشته را نخواهد داشت و آینده آبستن تحولات عظیم در ساختارهای اقتصادی کشورهای دارای نظام سرمایه داری خواهد بود.

اظهارنظرهای ایدئولوژیک صورتگرفته از طرف شخصیتهای سیاسی و کارشناسان اقتصادی کار را برای داوری علمی و بیطرفانه سخت کرده است. این معضل تازگی نداشته و از ظهور مارکسیسم به جای نقد واقعیتهای موجود، داوریهای ایدئولوژیک وجه غالب در نقد نظامهای اقتصادی بوده است. در چنین شرایطی اگر کسی وضع موجود و نظام اقتصادی حاکم بر آمریکا را قبول داشته باشد، مخالفان از منظر ایدئولوژیک وی را طرفدار سرمایه داری مینامند و اگر مخالف این وضع باشد موافقان وی را کمونیست خواهند نامید. این شرایط از یکصد سال پیش در ایران نیز حاکم بوده است و طرفین یکدیگر را به بیسوادی محکوم میکنند. به طوریکه در رابطه با نقد نظام سرمایه داری یا سوسیالیستی بهقدری از فضای علمی دور شده است که طرفین حاضر به مناظره نیستند.

اکثریت قریب به اتفاق مردم و کارشناسان وضعیت موجود اقتصادی حاکم در غرب و به خصوص ایالات متحده را به نام نظام سرمایه داری میشناسند. در حالیکه به نظر من نظام سرمایه داری اصلا وجود ندارد چراکه جهان یک کل به هم پیوسته است که انسان برای درک بهترآن را در عرض جغرافیا و طول تاریخ تقطیع کرده است و برای برقراری ارتباط و مکالمه مقاطع مختلف، نامگذاری شدهاند. بنابراین اسامیاصالت به ذات ندارند و ما چیزی به نام نظام سرمایه داری، سوسیالیستی و... نداریم. اگر به اشکال مختلف اقتصاد موجود در دنیا توجه کنیم مشاهده میشود که اقتصادها با اندک تفاوت در کنار هم قرار گرفتهاند که ابتدا و انتهای این طیف اقتصادی بسیار از هم متفاوت است. پس اگر مبانی عینی و علمی این اتفاق را مورد توجه قرار دهیم نه نظامیکه هماکنون در ایالات متحده حاکم است را میتوان نظام سرمایه داری مورد نظرآدام اسمیت، فونهایک یا میلتون فریدمن دانست و نه آن چیزی که هماکنون بهعنوان نظام سوسیالیستی از طرف مخالفان سرمایه داری مطرح میشود را نظام سوسیالیستی دانست. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در

ربع قرن گذشته نظامهای اقتصادی یک همگرایی بیسابقه در مسیر سوسیالیستی شدن را تجربه کرده‌اند.

این کاپیتالیستی‌ترین اقتصاد موجود در جهان اساسا در حال تبدیل شدن به یک اقتصاد شبه سوسیالیستی است چراکه تامین اجتماعی و حمایت از اقشار فرودست در حال شکل گیری بوده و سهم دولت در اقتصاد به حدود ۴۵ تا ۵۰درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است. میزان کسری بودجه دولت به۹ تا ۱۰درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است و از همه جالبتر اینکه نسبت ضریب جینی یا همان فاصله دهک اول به دهک آخر درآمدی خیلی بدتر از کشورهایی همچون ایران که داعیه اقتصاد غیرسرمایه داری را دارند نیست.

چرایی جنبش وال استریت

دکتر خانی . کارشناس ارشد مسائل استراتژیک در گفتگو روزنامه "ستاره صبح"

این پرسش مطرح است که ماجرای اشغال وال استریت چیست؟ و چرا در اوج بحران‌های امریکا، اروپا و جهان قد برافراشته و فریاد نابرابری را در جامعه ای سر داده است که از نظر قدرت، ثروت، امکانات و تجهیزات نظامی‌سرآمد جهان به شمار می‌رود.

آیا جنبش «وال استریت» نشانه پایان نظام سرمایه داری غرب است؟ به نظرم این جنبش ضد نابرابری و ضد شکاف طبقاتی است.

جنبش ازآنجا شروع شد که صدها نفر از شهروندان امریکایی که دریافته بودند حقوقشان از سوی سرمایه داران و حاکمیت نادیده گرفته شده یا به غارت رفته، در مقابل ساختمان بورس نیویورک اجتماع و تحصن کردند. پس از آن بود که جنبش، حامیان بی شماری پیدا کرد و گروه‌های زیادی از مردم امریکا، اروپا و دیگر کشورها باآن اعلام همبستگی کردند.

سخنگوی جنبش «پاتریک پرونر» در یک مصاحبه اعلام کرد: «مهمترین نگرانی ما این است که در ایالا ت متحده امریکا دموکراسی واقعی به خاطر نابرابری ثروت به سرقت رفته باشد». به تدریج جنبش در محافل روشنفکری و آکادمیک پایگاه پیدا کرد. چامسکی اندیشمند امریکایی درباره این جنبش گفت: «اگر شما در خیابان‌های نیویورک قدم بزنید، فقر قابل مشاهده است و زیرساخت ها، حتی مدارس نیز در حال سرنگونی هستند. تداوم دور باطلی از مشکلات اجتماعی سبب شده است تا زمان اعتراضات در امریکا فرا برسد.

اعتراضات وال استریت در اصل اعتراضاتی است علیه موسسات مالی. سود بانک‌ها و موسسات اقتصادی بیشترشده و نرخ بیکاری به حد رکود اقتصادی رسیده است. اعتراض به

سیاست‌های مالی مانند مالیات و نحوه اداره شرکت هاست. زیرا فقر برای عموم و رفاه و ثروت برای خواص در امریکا وجود داد تا این چرخه باطل ادامه یابد، جنبش نیز ادامه دارد.»

علاوه بر چامسکی، «آرون گوپتا» سردبیر روزنامه «ایندیپندنت» امریکا در نامه سر گشاده‌ای به مردم درباره جنبش وال استریت نوشت: «اتفاقاتی که اکنون در وال استریت در حال رخ دادن است، واقعاً قابل توجه است. افراد محروم، هفته هاست در وال استریت تجمع کرده و این منطقه را از دست جنگ سالاران مالی و ارتش پلیسی آنها آزاد کرده‌اند. آنها فرصتی بی نظیر ایجاد کرده‌اند تا امواج تاریخ را به سوی دیگر تصرف های مسالمت آمیز، از اعتصاب‌های دهه ۱۹۳۰ گرفته تا تحصن‌های دهه ۱۹۶۰ و قیام‌های امروز جهان عرب و اروپا تغییر مسیر دهند. لازم است هر فردی، از مصری‌های میدان التحریر الگو گرفته و بگوید «همه ما ضد وال استریت هستیم» و با یونانی‌ها و اسپانیایی‌ها اعلام همبستگی کند. این یک جنبش برای هر فردی است که فاقد شغل، خانه یا مراقبت‌های بهداشتی است، یا فکر می‌کند که آینده‌ای نخواهد داشت. نظام ما در هر سطحی، در هم شکسته است. براساس آمار، در حال حاضر بیش از ۲۵ میلیون امریکایی بیکار هستند. این حیرت انگیز است که این جشنواره دموکراسی خودجوش در خاک اربابان جهان جوانه زده است؛ افرادی که نبض گروه‌های سیاسی و رسانه‌ها را در دست دارند».

من بر این عقیده‌ام که بی تردید بیداری اسلامی در کشورهای عربی که در تضاد و تقابل با نبود آزادی و غارت اموال عمومی از سوی دیکتاتورهای مادام العمر و غیر پاسخگو اتفاق افتاد، پژواکش اینک به غرب رسیده است.

در جنبش ضد سرمایه داری که در جریان است، دو موضوع مهم نهفته است؛ اول اینکه معترضان به دموکراسی موجود در امریکا قانع نیستند و خواهان دموکراسی بهترند و به تعبیر سخنگوی جنبش، خواهان دموکراسی ای هستند که عدالت را اجرا کند.

چون در پرتو آزادی، عدالت و گرایش به باورهای دینی تحقق می‌پذیرد و بی اعتدالتی، فقر و تبعیض از میان می‌رود. این موضوعی است که معترضان جنبش وال استریت خواهان آنند. نکته دوم این است که در غرب بعضاً سردمداران از تهدیدها، فرصت می‌سازند و از این منظر به اصلاح، بازسازی و نوسازی ساختارهای ناکارآمد می‌پردازند.

به نظرم جنبش وال استریت باعث شده تا غربی‌ها نقاط ضعف را شناسایی و از میان بردارند، به همین دلیل می‌توان گفت که این جنبش ساختارها را متلاشی نمی‌کند، اما آنها را اصلاح

و به روز می‌کند.
در این فرآیند چون تغییرات قهری نیست، در انتهای ماجرا به نفع معترضان خاتمه می‌یابد. نکته شگفت انگیز این است که مردم امریکا، اروپا و ... این روزها دریافته‌اند که نباید اجازه دهند عده‌ای که زمام امور را در دست دارند، به حقوق آنها دستبرد بزنند.
معترضان جنبش وال استریت دریافته‌اند که در غرب رابطه پول و قدرت رابطه معناداری است که گروهی را فقیر و گروهی را ثروتمند می‌کند. جنبش می‌کوشد تا با شفاف کردن امور مالی به حقوق خود دست یابد و عدالت و برابری را به دست آورد.
نویسنده کتاب «یوسرائیل و صهیوناکراسی»، ماهیت جنبش وال استریت را اعتراض به سیاست‌های پشت پرده صهیونیستها دانست و گفت: برای نجات جهان از وضعیت فعلی و جلوگیری از فلاکت بیشتر، هیچ راهی جز کنترل صهیونیستها نیست.

بحران هویت

نوبری سفیر سابق ایران در شوروی

ریشه همه انقلابها و خیزشها در طول ۳۳ سال گذشته، بحران هویت بوده است. مردم ایران، رفع این بحران را در بدست حق آوردن تعیین سرنوشت در قالب معنویت و سقوط رژیم شاهنشاهی می‌دیدند، بنابراین حق رأی بر اساس اسلام را با انقلاب اسلامی به دست آوردند. در شوروی هم مردم حق تعیین سرنوشت می‌خواستند که بر اساس حق رای با مدل لیبرالی به دست آوردند. در حال حاضر کشورهای عربی هم به دنبال همین حق هستند که در تونس به دست آمد. این مرحله اول بحران هویت است. این بحران، مرحله دومی‌هم دارد که عمیق‌تر و جدی‌تر است که در آمریکا و اروپا رخ می‌دهد. در واقع بحران وال استریت، همان بحران ابرقدرت شرق است که به شکل عمیق‌تر در غرب اتفاق افتاده. در مشرق زمین ملتهای ایران، شوروی و کشورهای عربی به دنبال تعیین حق سرنوشت خود از طریق کسب حق رأی دادن بودند اما مردم جهان غرب که حق رأی دارند، پس چراآنها دچار بحران هویت شدهاند. چون آنها پس از مدتها رای دادن فکر میکنند رایشان اثر ندارد و انتخابات در غرب، یک بازی است. هر کاری میکنند سرمایه داری حاکم است. بنابراین میگویند ما ۹۹ درصدیم و سرمایه داران و حاکمان یک درصد. مردم آمریکا معتقدند هرچه رای میدهند یا باند سرمایه دار دموکرات روی کار می‌آید یا باند سرمایه دار جمهوریخواه، اما هر دو عضو یک خانواده هستند. وقتی جوانان اسپانیایی به تبعیت از جوانان مصری، میدان مرکزی مادرید را تسخیر کردند به آنها گفتند مصریها حق رای نداشتند و دیکتاتوری حاکم بود، بنابراین میدان التحریر را گرفتند اما شما که حق رای دارید چرا چنین کردید. آنها در

پاسخ گفتند که ما به این نتیجه رسیده ایم، رای‌های ما اثری در سرنوشتمان ندارد. این احساس در کل غرب وجود دارد. در واقع شرقی‌ها به دنبال حق رای بودند و غربی‌ها دنبال اثر حق رای هستند. اینجاست که گورباچف می‌گوید جنبش وال استریت شبیه حوادث قبل از فروپاشی شوروی است. مسئله دیگر بحث حکومت یک درصد بر ۹۹ درصد است. چه در نظام شاهنشاهی ایران، چه در نظام کمونیستی شوروی، چه در نظام‌های دیکتاتوری عربی و چه در نظام کاپیتالیستی غرب و آمریکا مردم از حاکمیت یک درصد بر ۹۹ درصد به ستوه آمده‌اند. جمله ای که مایکل مور در این باره می‌گوید خیلی عجیب است. او می‌گوید که ۴۰۰ هزار نفر بر ۴۰۰ میلیون آمریکایی حکومت می‌کنند. یعنی حاکمان و سرمایه داران یک هزارم جمعیت و مردم ۹۹۹ در هزارم جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند. یعنی اوضاع از آن چیزی که مردم آمریکا در تابلوهایشان می‌نویسند که ما ۹۹ درصدیم و حاکمان یک درصد، وخیمتر است. در شوروی هم اینطور بود. حزب کمونیست هر آنچه را تعیین میکرد ۲۰۰ میلیون ملت شوروی باید انجام می‌دادند. یعنی آنجا هم یک درصد بر ۹۹ درصد حکومت می‌کرد. در ایران دوران شاهنشاهی هم، یک درصد بر ۹۹ درصد حاکم بود. این هم یک دلیل دیگر برای اینکه گورباچف بگوید جنبش وال استریت شبیه جنبش ضد کمونیسم در شوروی است. در هر دو جا مردم احساس پوچی میکردند و خود را هیچکاره می‌دانستند.

طلیعه این تحولات، انقلاب اسلامی ایران بود. اساساً تمام حرکتهایی که در ۳۰ سال گذشته در جهان رخ داده، متاثر از انقلاب اسلامی‌بوده و این انقلاب، پیشتاز همه این خیزشهاست، ملت و حاکمان شوروی، بسیار از انقلاب اسلامی‌متأثر بودند. لحظه لحظه تحولات انقلاب اسلامی‌را پیگیری می‌کردند و مطلع بودند. هرچه باشد ایران در همسایگی آنها و کشور بسیار مهمی است.

من به عنوان کسی که سفیر ایران در آن کشور بودم این را می‌گویم، نه به عنوان کسی که از ایران به تحولات شوروی نگاه می‌کند. من در زمان مقامات عالی رتبه کمونیست دوآتشه، ماموریتم را در شوروی آغاز کردم و با آنهائی که پرسترویکا را انجام دادند و مدل گورباچف را دنبال می‌کردند، به کارم پایان دادم، بنابراین هر دو مدل و تاثیراتی که از انقلاب اسلامی گرفته‌اند را دیده‌ام.

سعی میکنم خیلی ریشه ایتر از تحولات شوروی، مسئله را تجزیه و تحلیل کنم تا شما بتوانید یک برداشت عمومی پیدا کنید. آن وقت هم منظور آقای گورباچف را بهتر متوجه خواهید شد و میتوانید شاخصهای واقعی شبیه سازی وال استریت با فروپاشی شوروی را پیدا کنید و هم

تاثیر انقلاب اسلامی را بر اوضاع شوروی ببینید. مقدم بر فروپاشی شوروی، فروپاشی نظام شاهنشاهی در ایران بود؛ در همسایگی شوروی. به نظر من، بحران اساسی که در جهان امروز به وقوع پیوسته و جنبش هایی را با مدلهای مختلف ایجاد کرده، بحران هویت است که یک مدل آن در ایران دوران شاهنشاهی، یک شکل آن در شوروی، نوع دیگر آن در بیداری اسلامی و آخرین آن در غرب و آمریکا رخ داده است. بشر امروز دچار بحران هویت است یعنی احساس می‌کند نقش جدی در تعیین سرنوشت خود در حاکمیت ندارد. وقتی این احساس به انسان دست داد، آرام آرام دچار بحران هویت می شود، دچار از خودبیگانگی می‌شود و از خود می‌پرسد من چکاره هستم. من یک مهره‌ام. این احساس عمومی در جهان حاکم شده است. مردم ایران از این جهت از هوشیاری بالایی برخوردارند. برای همین زودتر از ملتهای دیگر دنیا به این بحران هویت توجه پیدا کردند. بر همین اساس، انقلاب اسلامی بزرگ خودشان را به رهبری امام خمینی (ره) انجام دادند. در واقع در نظام شاهنشاهی، مهمترین چیزی که اتفاق افتاد این بود که مردم ایران احساس کردند، هیچکاره‌اند. حاکمیت، بازیهایی میکرد به عنوان تاسیس حزب ایران نوین یا رستاخیر که نشان دهد مردم حق رای دارند اما مردم احساس کرده بودند که رأیشان اثر ندارد. نتیجه عملی این احساس، ظهور یک انقلاب بزرگ بر مبنای اسلام بود. با توجه به اینکه مردم، هویت اصلی خود را در اسلام میدیدند، به این نتیجه رسیده بودند که باید انقلابشان رنگ اسلامی بگیرد. شعارشان هم «نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی» بود. مردم ایران با هوشیاری کامل به این نتیجه رسیده بودند که نه سیستم سوسیالیستی - کمونیستی جوابگوی بحران هویت است و نه سیستم لیبرالیستی - سرمایه داری. مردم ایران، فرهنگ اصلی خود را می‌خواستند و روشهای مادی گرایانه را نفی می‌کردند. می‌گفتند تمام مکاتب مادی گرایانه، جوابگوی بحران هویت ما نیست. ملت و حاکمان شوروی هم از انقلاب اسلامی بسیار متاثر بودند، من برای این ادعا، مستند دارم از یک هفته نامه معتبر روسی. در این هفته نامه، مقاله ای هست که نقش انقلاب اسلامی و پیام امام به گورباچف را در تحولات شوروی نشان می‌دهد. در صفحه ۳۴ یکی از شماره‌های هفته نامه پولیتیکا در سال ۲۰۰۰ میلادی، مقاله ای با عنوان «امام خمینی و روسیه» منتشر شده که تاثیر پیام امام به گورباچف بر تحولات شوروی را تحلیل کرده است. این نشریه، یک هفته نامه بسیار وزین و معتبر در روسیه است که بسیاری از متفکران، صاحبنظران و مقامات روسیه در آن مقاله می‌نویسند و ارگان حکومت روسیه به حساب می‌آید. این مقاله را هم یک متفکر روسی

نوشته است نه یک ایرانی.

تأثیری که من می‌گویم، معنیاش این نیست که انقلاب اسلامی موجب فروپاشی شوروی شد بلکه چون پیش بینی‌های رهبران شوروی را غلط از آب درآورد، برآنها اثر گذاشت. منظور من بر اساس دو دو تا چهار تا و علت و معلول نیست بلکه از زاویه دید رهبران شوروی است. توجه داشته باشید که رهبران کمونیست بویژه جوان ترهایشان، بطور اتوماتیک یاد گرفته بودند که جهان پس از کاپیتالیسم به کمونیسم می‌رسد و آن را برمی‌گزینند اما در میانه راه با انقلابی بر اساس معنویت در همسایگی خود مواجه شدند. انقلاب در کشوری با یک تمدن عظیم و با ایدئولوژی مذهبی شکل گرفته بود. در مدلی که آنها پیشبینی کرده بودند، امکان وقوع یک انقلاب بر اساس معنویت در قرن بیستم وجود نداشت. مدلهای آنها می‌گفت که انقلابها باید بر اساس ماتریالیسم و بر مبنای گذر از سرمایه داری و بورژوازی به سمت سوسیالیسم و مارکسیسم صورت بگیرد. در چنین چارچوب کسی فکر نمی‌کرد، انقلاب بر اساس مذهب در قرن بیستم انجام شود. وقتی چنین پدیدهای رخ داد، دانشمندان و متفکران آنها، آن را تجزیه و تحلیل کردند و با مقیاسهای خود سنجیدند تا ببینند در کدام پازل می‌گنجد. از این زاویه، انقلاب اسلامی بر شوروی اثرگذار بود نه از زاویه ژورنالیستی. من با متفکران شوروی در تماس بودم و می‌دیدم که این موضوع برایشان سوژه است. حتی من به عنوان سفیر جمهوری اسلامی ایران برای آنها یک پدیده و سوژه بودم.

جرقه فروپاشی شوروی، مرگ پشت سر هم قدیمی‌های حزب کمونیست بود. برژنف، آندروپوف، چرنینکو و گورومیکو، چهار نفری بودند که پشت سر هم مردند. عملا بطور ناگهانی، قدرت در دست جوانها افتاد. ۷۰-۸۰ ساله‌های کمونیست که مردند، یک خلاء قدرت بوجود آمد، بنابراین قدرت به دست جوانهای ۴۰-۵۰ ساله افتاد. کسانی که با وضع آن روز شوروی، مسئله داشتند. با مردن پیرمردهای دوآتشه، جوانهایی چون گورباچف روی کارآمدند. آنها حق فکرکردن داشتند و پدیده انقلاب اسلامی را که در جوار خودشان رخ داده بود، تجزیه و تحلیل می‌کردند و می‌دیدند با مختصاتی که مارکسیسم تایید کرده نمی‌خواند. در همسایگی کشوری که مدعی حکومت مردمی و کارگری بود، حکومتی مردمی بوجود آمد حال آنکه کارگران شوروی جزو ۹۹ درصدی بودند که یک درصد برآنان حکومت می‌کردند و عملا حکومت مردمی درکار نبود. بنابراین پرسترویکا بوجود آمد.

یعنی پرسترویکا به عنوان نتیجه روی کارآمدن جوان‌ها در حزب کمونیست شوروی، موجب فروپاشی شد؟

سر منشاء پرسترویکا، آندروپوف بود. او رئیس کا.گ.ب بود و گورباچف، یلتسین، شواردنادزه و پوتین را تربیت کرد. آندروپوف معتقد به تحول بود، بنابراین وقتی رئیس حکومت شوروی شد، اینها را ارتقا داد. اگرچه پرسترویکا را گورباچف اجرایی کرد اما او مهره این تحولات بود، مهرهای که طرز تفکر آندروپوف را به اجرا گذاشت. اغلب افرادی که پس از مرگ کمونیست‌های پیر، روی کار آمدند، اطلاعاتی هایی بودند که برای کا.گ.ب کار میکردند. وقتی فرد، یک عنصر اطلاعاتی است، نارسایی‌ها و فسادها را دقیق می‌بیند. سیاسی‌ها کلی نگرند اما اطلاعاتی‌ها ریزبین هستند. افرادی مثل گورباچف، شواردنادزه، یلتسین و حتی همین پوتین، بچه اطلاعاتی‌های کا.گ.ب بودند. اینها در دنیا می‌چرخیدند، به اروپا و آمریکا می‌رفتند، وضعیت آنجا را می‌دیدند و با وضعیت شوروی مقایسه می‌کردند. احساس می‌کردند یک مشکل جدی وجود دارد. گورباچف جمله ای دارد که می‌گوید: «می‌دیدم که در ساخت موشک برابر موشک و اتم برابر اتم از کاپیتالیسم جلو می‌زنیم و از آمریکایی‌ها جلوتریم ولی وقتی می‌خواستم ریشم را بتراشم، ریشتراش روسی، موی صورت مرا چنان می‌گرفت که صورتم میسوخت و زخم می‌شد، بنابراین می‌رفتم ریش تراش غربی می‌خریدم تا مشکلم برطرف شود. این سخن را گورباچف قبل از فروپاشی در سخنرانی هایش می‌گفت.

احساس حقارت، اصل قضیه بود و اولین چیزی که ملت و حاکمان جوان شوروی را تحقیر می‌کرد، مسائل اقتصادی و تکنولوژیک این کشور بود. گورباچف وقتی آن حرفها را می‌زد، احساس حقارت می‌کرد، چون اجناس غربی کارآمد و زیبا بود اما کالا های شوروی کهنه، فرسوده و کم دوام بودند. این احساس حقارت، اصل بحران هویت شوروی و سخنان گورباچف درباره کالا های شوروی، سخن تمام حاکمان جوان و ملت بود. با این حال، بحران هویت حاصل از حکومت یک درصد بر ۹۹ درصد و وضعیت بستهای که وجود داشت، ابتدا کمونیست‌های جوان و سپس مردم را شوراند.

مردم شوروی می‌فهمیدند که تهی شده‌اند و هیچکاره‌اند. تک حزبی و دیکتاتوری کامل به نام حاکمیت مردم، حاکم شده است. این را در همه ابعاد دیدند و به زبان آوردند. رهبران جوان هم با این نگاه انتقادی، مدارا کردند، این شد پرسترویکا. یعنی مدارا کردن حاکمیت به رهبری گورباچف در برابر مردم منتقد به کمونیسم، یعنی برداشته شدن برخورد پلیسی و خشن با معترضان در برابر نظام شوروی. در نظامی‌که سبزی فروش، میوه فروش و لباس فروش هم کارمند دولت بودند و همه چیز را دولت تعیین می‌کرد و دولت را حزب کمونیست

روی کار می‌آورد و مردم با یک کارت الکترال، اعضای تعیین شده از سوی حزب را انتخاب می‌کردند چنین مدارایی با مردم مفهوم تازه‌ای بود. حزب نام اعضا را می‌نوشت و مردم باید می‌رفتند آن را تایید می‌کردند. یعنی سرنوشت ۲۰۰ میلیون ساکن ۱۵ جمهوری شوروی را رهبران حزب کمونیست تعیین می‌کردند و مردم باید می‌گفتند آری. مردم در اینکه چه بخرند و چه بفروشند آزاد نبودند، اساساً بازاری وجود نداشت. این شد که متفکران سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی همراه با مردم به ستوه آمدند. همان تفرعنی که قرآن میفرماید، در رفتار حاکمان کمونیست نسبت به مردم شوروی بود. قرآن می‌گوید کار فرعون این بود که مردم خود را خفیف می‌کرد و به اطاعت خود وا می‌داشت. حزب کمونیست هم مردم را برده خود می‌پنداشت و آنها را تحقیر می‌کرد. این تفرعن بی هویتی می‌آورد. فرقی هم نمی‌کند در ایران شاهنشاهی باشد یا شوروی کمونیستی و آمریکای کاپیتالیستی. شما ببینید که در کشورهای عربی ادعا میشود رئیس جمهور حکومت می‌کند اما ۳۰ - ۴۰ سال، به این می‌گویند رئیس جمهور؟!

دگرگونی شوروی در بحث احساس حقارت متوقف نشد بلکه کم کم به سوی غربگرایش پیدا کردند. این همان مقطعی است که امام، آینده آنرا دیدند و آن پیام الهی را به گورباچف دادند. امام دیدند که ملت و حاکمان شوروی دچار بحران هویت شده‌اند و می‌خواهند تغییراتی بدهند. بسیار هوشمندانه و الهی دیدند که شوروی و رهبرانش فهمیده‌اند، مدلشان جواب نمی‌دهد. گورباچف در راس بود و امام این تذکر بموقع را به او و دوستانش دادند که درست فهمیده‌اید. مدل شما غلط است و بحران هویت، شما را گرفته اما مواظب باشید در باغ سبز، فریبتان ندهد. امام هشدار دادند که مسائل اقتصادی، یکی از مشکلاتتان است اما اصل بحران، چیز دیگری است، بنابراین فکر نکنید راه رفع مشکلات، در باغ سبز سرمایه داری است. اصل بحران، بحران هویت معنوی است. جمله تاریخی امام این است که به گورباچف فرمودند: «بحران امروز جهان، بحران مادی گرایانه است. برای حل بحران مادی گرایانه که روح معنوی انسان را از خود بیخود کرده، با روش مادی گرایانه دیگر، نمی‌توان موفق شد. بحران معنویت، شوروی را گرفته و بحران جهانی، بحران معنویت است.» بعد مراجعه به کتابهای مختلفی را به گورباچف توصیه می‌کنند. ببینید امام چقدر عمیق دیدند. امام می‌دیدند که جهان غرب نیز دچار بحران هویت شده و در آینده خود را نشان خواهد داد و تمام مردم دنیا به دنبال پیدا کردن هویت خود خواهند رفت. امام این هویت را به ملت ایران با انقلاب اسلامی می‌دادند و حالا شوروی را از غلتیدن به دامن غرب

برحذر میداشتند. امام به گورباچف هشدار دادند که اشتباه نکند و به دامن غرب نغلتد اما او آن اشتباه را کرد و حالا پس از ۲۰ سال به اشتباه خود پی برده است.

حالا از لزوم رعایت اخلاق در حاکمیت صحبت می‌کند اما آن موقع از اخلاقی شدن جهان صحبت نمی‌کرد. حالا فهمیده آن چیزی که امام فرمودند درست بود. امام آن موقع به رهبر شوروی فرمودند که غرب هم دچار مشکل خواهند شد و اگر شما به راه آنها بروید یک عده دیگری باید بیایند مشکلاتی که کاپیتالیسم بوجود آورده از بین ببرند. الا ن گورباچف پی برده که پیشبینی امام دقیق بوده است چرا که حالا یک عده باید بیایند مشکلات کاپیتالیسم را حل کنند. الا ن کل جهان لیبرالیسم دچار بحران هویت شده است همان مسئله ای که امام آن زمان فرموده بود. امام راه حل بحران هویت در ایران را گرایش به معنویت می دانستند و بر همین اساس انقلاب اسلامی را رهبری کردند و به پیروزی رساندند.

بله به گورباچف هم توصیه کردند که به معنویت برگردید اما رهبران شوروی توجه نکردند و در واقع فروپاشی شوروی، حاصل غفلت گورباچف از هشدار حکیمانه امام بود.

گورباچف فکر می‌کرد به سادگی می تواند با حفظ پوسته شوروی، محتوای آن را تغییر بدهد، به شکلی که پاسخگوی بحران هویت کشورش شود اما نمیدانست که اساس آن پیوسته با مدلی که در ذهن دارد در تضاد است.

در بدن انسان اگر دملی بوجود بیاید یا با یک سوزن میترکاندش یا آنقدر بزرگ میشود که خودش میترکد. پس ممکن است علت ترکیدن دمل، لزوما سوزن نباشد. در مورد دمل چرکین بوجود آمده در شوروی سوزنی وجود نداشت بلکه دمل آنقدر بزرگ شده که پوسته را ترکاند. سوزن ترکیدن دمل تونس، خودسوزی یک جوان دستفروش بود و در ایران شاهنشاهی، مقاله اهانت‌آمیز احمد رشیدی مطلق علیه امام .

گورباچف میخواست پوسته را حفظ کرده و محتوا را لیبرالیستی کند اما پرسترویکاهای تندرو به او گفتند چرا تعارف میکنی، ما فهمیده ایم حفظ پوسته فایدهای ندارد. گورباچف می‌گفت باید روح سوسیالیسم را حفظ کنیم. بنابراین به دنبال فروپاشی نبود. او می‌خواست که کل شوروی را حفظ کند اما وقتی به محتوا اجازه حرکت داده شود، پوسته را هم از بین می‌برد و موجب فرو ریختن دیوار برلین هم می‌شود . یعنی همین که تمام مردم بلوک شرق پیام تغییر را از رهبری خود گرفتند و فهمیدند رهبری با مردم همراه شده و اگر برای کسب هویت اقدام کنند با نیروهای جهنمی کمونیسم مواجه نخواهند شد دست گورباچف را خواندند. بنابراین پوسته شوروی و بلوک شرق منفجر شد و لیبرالیسم روسی به جای

کمونیسم حاکمیت پیدا کرد.
جوانان حزب کمونیست که بیشترشان هم اطلاعاتی بودند، تبدیل به روشنفکرانی شدند که معتقد بودند باید سرعت پرسترویکای گورباچف افزایش یابد. بنابراین اولین حرکت را پرسترویکاهای تندرو انجام دادند. رئیس این گروه بوریس یلتسین بود. کسی که از طریق پیروزی در انتخابات حزب کمونیست، مسکو را در اختیار گرفت. اولین تظاهرات را همین گروه به راه انداختند؛ حدود یکسال قبل از فروپاشی شوروی.
وقتی مغز شوروی تغییر رویه داد، فروپاشی سرعت گرفت. گورباچف در کنگره ۲۷ حزب کمونیست بیانیهای خواند مبنی بر شکسته شدن انحصار این حزب بر کشور. همین بیانیه هم تصویب شد. وقتی راس این اجازه را صادر کرد ترس از کمونیسم دوآتشه فرو ریخت و مردم روحیه گرفتند. رفتند به یک پارک در نزدیکی میدان سرخ مسکو که پاتوق روشنفکران بود و تجمع کردند. اولین تظاهرات از آنجا شروع شد. در این تظاهرات تندروهای پرسترویکا مردم را همراهی کردند اما پرسترویکاهای میانه رو به رهبری گورباچف و وفاداران به کمونیسم آنها را تحقیر کردند.
همانطور که گفتم سرمنشا پرسترویکا، آندروپوف بود که گورباچف، یلتسین، شواردنادزه و پوتین را تربیت کرد. اما پس از آغاز اجرای پرسترویکا، طرفداران آن دو جناح شدند. یک جناح تندرو به رهبری بوریس یلتسین و میانه روها به رهبری گورباچف.
تظاهرات تندروها، عمق پیدا کرد و یلتسین بیش از اندازه در این تظاهراتها سخنرانی می‌کرد. روشنفکرهای طرفدار او هم می‌آمدند در این تجمعات و تظاهرات شرکت می‌کردند و به سخنان یلتسین گوش می‌دادند. مخالفان یلتسین وقتی دیدند او تندروی می‌کند، آبرویش را بردند و برایش پرونده سازی کردند. فردای سخنرانی یلتسین در پارک نزدیک میدان سرخ، او را به رودخانه انداختند و گفتند که شب قبل مست کرده و دست به عیاشی زده و اوباشگری حاصل از مستی انجام داده است.بعد او را از رودخانه گرفتند و گفتند دیوانه است. حتی این مسئله را به روزنامه‌ها کشاندند و جریانی علیه او به راه افتاد. گفتند که دنبال این دیوانه راه نیفتند چراکه مملکت را به باد می‌دهد.
محور اصلی عملیات مردمی جناح پرسترویکایی تندرو بود به رهبری یلتسین و در مقطع نهایی فروپاشی هم او بود که مسکو را با تکیه بر مصوبه حزب کمونیست تسخیر کرد. حرفش این بود که مگر مصوبه حزب کمونیست، به هر جناحی اجازه اعلام موجودیت نمیدهد؟ ما اساسا موجودیت کشور روسیه را اعلام میکنیم و از شوروی جدا میشویم. در واقع یلتسین که

در ابتدا از طریق انتخابات حزبی رئیس حزب کمونیست مسکو شد، بالاخره به ریاست حزب کمونیست روسیه هم رسید. وقتی رئیس حزب کمونیست روسیه شد، نوعی دوگانگی بین روسیه و شوروی بوجودآمد. هر یک از ۱۵ جمهوری شوروی، یک حزب کمونیست داشت که رؤسای آنها تحت رهبری گورباچف بودند اما یلتسین به عنوان اپوزیسیون عمل میکرد. او از زمانی که رئیس حزب کمونیست مسکو بود و عملا نقش شهردار این شهر را هم داشت، نگرش پرسترویکای تندروانه را در این شهر رواج میداد همه جا سخنرانی میکرد و گورباچف را به قرار دادن روسیه بین وضعیت کاپیتالیستی و کمونیستی متهم مینمود. این بلاتکلیفی را دائما در سخنرانیهایش تکرار میکرد و آن را به گردن گورباچف میانداخت.

در زمان پوسترویکا قیمت اجناس در شوروی افزایش یافت. اتفاقا یلتسین این گرانیها را هم به گردن گورباچف میانداخت. بالاخره هم در یک فرصت که گورباچف برای مدت کوتاهی در مسکو حضور نداشت، یلتسین اعلام کرد که روسیه را از شوروی جدا میکند.

پرسترویکاهای تندرو که یلتسین سمبل آنها بود، موجب فروپاشی شوروی شدند. آنها به این نتیجه رسیدند که ۱۴ جمهوری دیگر شوروی را از روسیه جدا کنند تا این کشور مانند ممالک اروپایی پیشرفت کند و آن ۱۴ جمهوری، مستعمره روسیه بشوند. یعنی یک نگاه کاملا امپریالیستی در جناح تندروی پرسترویکا، حاکم شد. اینها میگفتند، عقب ماندگی روسیه به دلیل بودن در کنار ۱۴ جمهوری گرسنه و گدا در قالب شوروی است. اعتقاد داشتند که روسیه، روزگاری با تمام کشورهای اروپایی مقابله میکرد و برتری داشت اما حالا به خاطر اینکه تلاش میکند امثال ازبکستان و قرقیزستان را هم ارتقا دهد عقب ماندهاست. در نتیجه نه روسیه بالا میرود و نه ازبکستان و قرقیزستان، پس باید آنها را رها کرد. گورباچف با این دیدگاه مخالف بود و میگفت اگر همه را حفظ کنیم، میتوانیم کلیت شوروی را نجات بدهیم. بنابراین بدون اینکه گورباچف بخواهد، کار به دست یلتسین افتاد.

یکی دو سال قبل از فروپاشی، یلتسین سفری به آمریکا داشت. آمریکاییها در آن سفر، پذیرایی خوبی از او کردند. به او بیشتر از گورباچف احترام گذاشتند و قول حمایت به او دادند. جناح تندروی پرسترویکا احساس کردند که اگر تحرک ضد کمونیستی را انجام دهند غرب از آنها استقبال میکند و موجب پیشرفتشان میشود. همین مسئله موجب شد برخی آنها را به خیانت متهم کنند ولی من میگویم لزوما آنها خائن نبودند آنها احساس میکردند راه پیشرفت روسیه در فروپاشی شوروی و جدا کردن ۱۴ عضو دیگری است که مثل غل و زنجیر به دست و پای روسیه بسته شده بودند.

از نگاه اردوگاهی کار یلتسین خیانت بود. از نگاه اینکه بخواهی یک اردوگاه بزرگی را حفظ کنی و چنگ در چنگ آمریکا باشی، کار یلتسین خیانت محسوب میشود. نگاه پوتین و دوستانش که از جناح میانهروی پرسترویکا باقی ماندهاند و همفکر گورباچف هستند اردوگاهی است. بنابراین احساس میکنند از جانب یلتسین و تندروها خیانتی رخ داده. اما من آن موقع که در درون آنها بودم میدیدم که تندروها از زاویه پیشرفت روسیه به فروپاشی شوروی نگاه میکردند جناح تندرو در فروپاشی شوروی، عمد داشت اما نگاه خائنانه نداشت. تندروها میگفتند ما یک کشور اروپایی هستیم. ما جز خانواده آمریکا، آلمان، انگلستان و فرانسه هستیم نه آن ۱۴ جمهوری فقیر، پس باید به خانواده خودمان بپیوندیم، اما از نگاه تیم گورباچف این خیانت بود. آنها انتظار داشتند پس از جدایی آن ۱۴ جمهوری، روسیه نیز مانند فرانسه پرواز کند اما واقعیت این است که یلتسین موفق نبود.

نگاه یلتسین جواب نداد. جناح تندروی پرسترویکا، ۱۰ سال حاکم روسیه بود اما بالاخره به تیم پوتین باخت و کنار رفت. در واقع تندروها پس از ۱۰ سال به این نتیجه رسیدند که آنچه غرب نشانشان داده بود، در باغ سبز بوده، آمریکا و انگلیس به تندروها قول حمایت داده بودند اما عملا کاری نکردند.

قبل از فروپاشی کمک رسانهای میکردند. تمام رسانههای غربی را به نفع جریان تندروی پرسترویکا هماهنگ کردند. لشگر تبلیغاتی غرب از جناح یلتسین حمایت کردند تا آنها قدرت گرفتند. وقتی یلتسین مسکو را در اختیار گرفت اگر از دماغ کسی خون میآمد یا کسی با جناح او برخورد میکرد همه رسانههای دنیا آن را نشان میدادند. این طوری از یلتسین حمایت کردند.

تندروها از آمریکا فریب خوردند. آمریکا و غرب با روسیه دشمن هستند، حتی اگر کاپیتالیستیترین نظام در این کشور روی کار بیاید. همین الان هم روسیه بالذات برای آمریکا یک دشمن همیشگی محسوب میشود. جناح یلتسین این مسئله را متوجه نشدند. بنابراین آمریکاییها، فریبشان دادند که گفتند شما کمونیسم را بردارید و لیبرالیسم را حاکم کنید. ما با شما هستیم. اما بعد از اینکه کمونیسم از بین رفت. از یلتسین حمایت نکردند.

در عناصر پرسترویکا و حامیان آن، یهودیهایی حضور داشتند. درمیان کمونیستهای دوآتشه هم یهودیهایی بودند. مثلا پریماکوف که عضو "کا.گ .ب" و از رهبران پرسترویکا بود، یهودی بود. تعداد زیادی از اعضای اولیه حزب کمونیست که لنین ایجاد کرد یهودی بودند. در ایجاد حزب کمونیست متفکران یهودی نقش اساسی داشتند. حتی مارکس یک یهودی

بود.
گورباچف در برابر پوتین مانند یک پدر عمل میکند و مثل یک تئوریسین به او راه چاره نشان میدهد تا همچنان قدرت را در اختیار داشته باشد.
از نظر مردم فرقی نمیکند که آن یک درصدی که بر ۹۹ درصد بقیه حکومت میکند، از سیستم سرمایه داری باشد یا مارکسیسم یا شاهنشاهی. بحران وال استریت همان بحران کمونیسم است که عمیقتر شده و به نخاع نظام سرمایه داری رسیده. حالا مردم میگویند وال استریت باید تسخیر شود یعنی سرمایه داری باید تسخیر شود. این موجی که در آمریکا شروع شده نشانه هایش چند ماه قبل در اروپا بروز کرد. حرف همه معترضان این است که یک طبقه یک درصدی بر ۹۹ درصد حاکم است و رای مردم برای تغییر این رویه، اثر ندارد، بنابراین مانند شوروی دچار بحران هویت شدهاند و حق تعیین سرنوشت حاکمیت را میخواهند. مردم دنیای غرب به عمق فریب لیبرالیسم پی بردهاند و دیگر فریب ظواهر دموکرات و جمهوری خواه را نمیخورند و همانطور که امام فرمودند حل مشکل یک نظام مادی با روشهای مادی دیگر امکان پذیر نیست. اینجاست که گورباچف می‌گوید وال استریت شبیه تحولات شوروی قبل از فروپاشی است در واقع شتر فروپاشی شوروی خواسته یا ناخواسته در خانه غرب نشسته است.

بحران اقتصادی و جنبش اشغال وال استریت

حسین دهشیار

با توجه به اینکه محافظه کاران دوباره در حال اوج گرفتن هستند و اینکه جنبش وال استریت از برد اجتماعی محدودی برخوردار است و اوباما فاقد اراده سیاسی برای پیاده کردن اصول اقتصادی می‌باشد بعید است که خواست‌های لیبرال‌های تظاهر کننده مشروعیت لازم را برای پیاده شدن بدست آورند.

در عصر باراک اوباما، آمریکا تجربه گر شرایطی گشته است که در طول تاریخ یکصد ساله اخیر کشور بی سابقه است و سه سال حضور او در کاخ سفید را باید از این روی بسیار متمایز ترسیم کرد. البته او همیشه خواهان متمایز بودن دوران ریاست جمهوری خود بود اما محققاً این شرایط آن تمایزی نیست که او خواهان آن بود.

دو جنبش اجتماعی با کیفیت و ماهیت کاملاً متفاوت پا به عرصه وجود گذاشته‌اند. دو انتهای طیف سیاسی در بستری یکسان ولیکن با استدلالهای کاملاً غیر مشابه به نقد ساختار سیاسی دست زده‌اند. جنبش " تی پارتی " در چارچوب ارزشهای اقتصاد نئوکلاسیک ناخشنودی شدید ۴۱ درصد از مردم آمریکا را که خود را محافظه کار می نامند متجلی ساخته است. این امر قابل انتظار بود زیرا ماهیت ارزشی سیاست های باراک اوباما در تعارض کامل با ارزشهای جناح اقتصادی حزب جمهوریخواه است. از سوی دیگر شاهد شکل گرفتن جنبش " اشغال وال استریت " هستیم که تجلی کننده ناامیدی جناح لیبرال حزب دمکرات از سیاستهای رئیس جمهوری است که یکی از لیبرال‌ترین رؤسای جمهور تاریخ مدرن آمریکا بعد از ویلسون باید قلمداد شود.

۲۱درصد مردم آمریکا که خود را لیبرال می‌نامند باراک اوباما را مسئول از دست رفتن فرصتی طلایی می‌دانند که نصیب لیبرالها در ساختار قدرت سیاسی شد. این فرصت که بعد از انتخابات نوامبر سال ۲۰۰۸ نصیب این اقلیت ارزشی در آمریکا شد بعید است که در آینده بسیار نزدیک تکرار شود. در چارچوب معیارهای سیاسی متداول، جنبش اشغال وال استریت در جناح چپ طیف سیاسی قرار می‌گیرد. بدین روی مشخص است که اینان وضع موجود را به شدت غیر عادلانه و بسیار استثمارگرایانه ترسیم کنند.

اوضاع اقتصادی بستر بسیار مساعدی را برای مشروعیت بخشیدن به نقطه نظرات جنبش‌های اجتماعی شکل گرفته در دو سوی چپ و راست طیف سیاسی بوجود آورده است. جنبش اشغال وال استریت که ماهیتی شهری و لیبرال دارد نگرشی توزیعی به ثروت و کار ویژه‌ای توزیعی برای حکومت فدرال قایل است. در سه سالی که باراک اوباما سکان هدایت کشور را در دست داشته است بیکاری صعودی فزاینده داشته و رشد اقتصادی در بهترین شکل آن به شدت ناامید کننده بوده است. همچنین تعداد کسانی که به صف فقرا پیوسته‌اند رشد باور نکردنی را تجربه کرده است.

آن بخش از جمعیت که یارانه غذایی (**food stamp**) به جهت فقر دریافت می‌کنند بیش از ۴۰ میلیون نفر از مردم آمریکا را شامل می‌شود. تورم در مسیر صعودی قرار گرفته است. در بطن این شرایط ناگوار اقتصادی است که بیش از ۸۰ درصد مردم آمریکا معتقدند که کشور در مسیری "غلط" در حرکت است.

جنبش اشغال وال استریت بازتاب یأس عمیق آن بخش از جمعیت کشور است که انتظار داشت با به قدرت رسیدن باراک اوباما دوران طلایی تفکرات پیشرو که لیبرالها همیشه خواهان آن بودند آغاز خواهد شد ولی باراک اوباما ناتوانی کامل خود را برای مواجه با بحرانهای اقتصادی نشان داده است. سیاستهای اقتصادی که او به اجرا گذارد مهمترین آن بسته محرک اقتصادی وی در همان آغازین ماه‌های حضور در کاخ سفید بود کمترین تأثیری را در بهبود شرایط داشته است.

جنبش اشغال وال استریت افزایش شدید مالیات آنهایی را که جزو طبقه متوسط رو به بالا هستند خواهان است. از نظر اینان کسانی که بیشتر از ۲۵۰ هزار دلار به بالا درآمد دارند بیشترین منافع را در جامعه به دست می‌آورند و کمترین شراکت را در فرایند توسعه اقتصادی جامعه دارا هستند. مشکل جنبش این است که بسیاری از اعضای لیبرال حزب دمکرات در سنای آمریکا نقطه مبدأ ۲۵۰ هزار دلار را منطقی تشخیص نمی‌دهند و یک میلیون دلار را

مبدأ قرار می دهد.
اعضای جنبش خواهان دخالت وسیع‌تر دولت فدرال در جامعه برای بهبودی شرایط اقتصادی و بکارگیری مکانیزم‌های مختلف برای همسطح کردن در جامعه هستند. از نظر اینان حکومت نقش خود را که همان ایفای کارکرد همسطح کردن است در راستای حفظ منافع ثروتمندان کنار گذاشته است. اصلاح پردامنه ساختار اقتصادی، ساختار مالیاتی و ساختار مالی کشور یک رسالت است که باراک اوباما می بایستی آن را سرلوحه سیاست‌های خود قرار دهد. آنچه برای اعضای این جنبش بیش از هر چیز تصور ناپذیر است روابط بسیار نزدیک تیم حاکم در کاخ سفید با وال استریت است که باراک اوباما آنها را گربه‌های چاق و پولدارهای صاحب جت می خواند. این افراد از کسانی بودند که بیشترین کمکهای مالی را به تیم انتخاباتی باراک اوباما نمودند و از حامیان اصلی او در دو سال اول حضورش در کاخ سفید بودند.
جنبش اشغال وال استریت اصلاحات گسترده در شیوه عملکرد وال استریت، مؤسسات بانکی و اساساً اقتصاد آمریکا را خواهان است. آنچه بهبود شرایط بحرانی مالی و اقتصادی را غیر ممکن ساخته است نزدیکی گسترده بین نخبه گان سیاسی در واشنگتن و صاحبان ثروت مستقر در بانک‌ها و وال استریت می‌باشد. تنیدگی منافع این دو طبقه سیاسی و سرمایه دار از نظر بسیاری از لیبرالها فساد گسترده را در جامعه رقم زده است که یکی از پی آمدهای آشکار آن بحران کنونی می‌باشد. بحرانی که با سقوط ارزش خانه‌های مسکونی شروع و با سقوط مؤسسات مالی وال استریت و بانکهای کشور تشدید شد. چنین وضعیتی نیازمند شکل گرفتن درکی متفاوت از نقش یک دولت سامان دهنده و مداخله گر است.
دولت باید نقش وسیع تری در سامان دهی فعالیت‌های وال استریت و بانکهای کشور ایفا کند تا از تمرکز ثروت و قدرت جلوگیری به عمل آید. از سوی دیگر افزایش بسیار زیاد مالیات‌ها بر درآمد افرادی که بیشترین بهره را از مواهب اقتصادی کشور می‌برند باید در سرلوحه سیاست‌های کاخ سفید قرار گیرد.
افزایش مالیات، سرمایه لازم را در اختیار دولت قرار می‌دهد که به اجرای پروژه‌های عمرانی، اجتماعی و فرهنگی بپردازد تا از این طریق فرصت‌های اشتغال ایجاد شود. افزایش گسترده مالیات‌ها این امکان را برای دولت فراهم می‌آورد که به شکل گیری بنگاه‌های اقتصادی نوپا کمک کرده و از این راه رشد اقتصادی را تسریع کنند.
جنبش اشغال وال استریت که از ظرفیت‌های سازمانی بالا برخوردار است خواهان توجه

بیشتر به اندیشه‌های جان مینارد کینز و به عبارت دیگر حضور دولتی مداخله گرتر، سامان دهنده تر، فعال تر و بزرگتر است.

دولتی که اینان خواهان هستند باید در تعارض با منافع صاحبان بانک ها، وال استریت و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی در راستای حفظ منافع طبقات کم درآمد حرکت کند. یک درصدی که اینان مخالفت با آنها را ضروری تشخیص می‌دهند بر اساس تحلیل هایی که می‌شود مسئول بیش از ۹ درصد بیکاری و گسترده شدن فقر و نزول اقتصاد کشور و حرکت در مسیر از دست رفتن جایگاه جهانی آمریکا است. اصلاح رادیکال ساختارهای مالی، اقتصادی و بانکی که خواست جنبش اشغال وال استریت است به جهت اینکه ماهیتی سامان دهی و کینزی دارد به هیچ روی امکان شدن را ندارد.

با توجه به اینکه حزب جمهوریخواه اکثریت در مجلس نمایندگان آمریکا را در دست دارد و با توجه به اینکه باراک اوباما برای تأمین نیازهای مالی انتخاباتی خود وابستگی فراوان به کمک دوستان بانکدار و وال استریتی خود دارد بعید است که خواستهای لیبرالهای ناخشنود از عملکرد سیستم سرمایه داری جامه عمل بپوشد. از ویژگی‌های متمایزکننده این جنبش از جنبش جشن چای این است که از نظر طبقاتی مرفه محسوب می‌شود و از نظر ارزشی سنخیت ناچیزی با ارزش‌های مردم میانه‌آمریکا دارد.

با توجه به اینکه از نظر سیاسی محافظه کاران پس از سالها رخوت به جهت عملکرد دوران حاکمیت جمهوریخواهان دوباره در حال اوج گرفتن هستند، با در نظر گرفتن اینکه جنبش وال استریت از برد اجتماعی محدودی برخوردار است و با توجه به اینکه باراک اوباما فاقد اراده سیاسی ضروری برای پیاده کردن اصول اقتصادی کینزی می‌باشد بعید به نظر می‌رسد که خواست‌های لیبرال‌های تظاهرکننده مشروعیت اجتماعی سیاسی لازم را برای پیاده شدن بدست آورند.

ابعاد و ماهیت بحران وال استریت

سید عبدالمجید زواری، کارشناس مسایل بین الملل

شاید تا پیش از بحران‌های مالی اخیر، کمترکسی پیش بینی می‌کرد که شهروندان آمریکا به عنوان بزرگترین مدعی دموکراسی در جهان، برای رسیدن به مطالبات خود چاره‌ای جز اعتراض نیابند. با این حال تحت تاثیر شرایط بد اقتصادی، به تدریج مردم آمریکا دریافتند که نه تنها خودشان بلکه فرزندانشان نیز از پیامدهای سیاست‌های ناکارآمد دولت مردان خود در امان نیستند. همین مساله و ادامه بحران اقتصادی موجب شد در نهایت با تجمع گروهی از فعالان سیاسی در برابر ساختمان بورس وال استریت، جنبشی موسوم به "وال استریت را اشغال کنید" شکل گیرد که با پیوستن دیگر گروه‌های مردمی به سرعت ابعاد آن گسترش یافت. این تجمع که از ۱۷ سپتامبر با تجمع حدود ۲۰۰۰ نفر در میدان لیبرتی (آزادی) آغاز شده در حالی وارد دومین ماه خود می‌شود که پس از واقعه یازده سپتامبر و فروپاشی برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی، بورس وال استریت به نماد اقتصاد آمریکا و جهان بدل شده است.

معترضان که شاید بتوان جنبش آنها را در ادامه شکل گیری جنبش تی پارتی در سال ۲۰۰۹ تلقی کرد، بحران مالی اخیر را نتیجه سیاست‌های یکجانبه دولت مردان در تامین منافع سرمایه داران می‌دانند و انتخاب وال استریت به عنوان نماد اقتصاد سرمایه داری نیز به همین منظور صورت گرفته است. در حقیقت این اقدام مردم ناشی از خشم آنها نسبت به نابرابری فزاینده درآمد و ثروت است. آنها وضعیت فعلی را شدیداً ناعادلانه و نامناسب می‌دانند و معتقدند در شرایط فعلی، نود و نه درصد جامعه به پای زیاده خواهی و فساد کمتر

از یک درصد سرمایه دار که مالک بانک‌های بزرگ و شرکت‌های چند ملیتی هستند قربانی می‌شوند.

تحت چنین شرایطی به سرعت دیگر گروه‌های مردمی‌همچون اتحادیه‌های کارگری، دانشجویی، طرفداران محیط زیست، معلمان، دانش‌آموزان، اساتید دانشگاه، هنرمندان و حتی افراد سال خورده صرف نظر از نژاد و قومیت، تحصیلات، و طبقه اجتماعی خود به این جنبش پیوستند و با الگوگیری از قیام‌های عربی، با تحصن در نزدیکی بورس وال استریت و برپا کردن چادرهای خود، به نظام حاکم اعتراض کردند. با این حال بر خلاف ژست‌های بشردوستانه دولتمردان آمریکایی، این اعتراض‌ها خیلی زود با دخالت پلیس به خشونت کشیده شد و نیروهای امنیتی درصدد سرکوب شدید معترضان برآمدند.

دلایل زیادی برای شکل گیری جنبش وال استریت ذکر شده است. برخی آن را یک طرح داخلی دولت آمریکا برای بازمهندسی حکومت می‌دانند، گروهی آن را نقشه دموکرات‌ها برای مقابله با جنبش موسوم به تی پارتی و پیروزی در انتخابات سال آتی می‌دانند، و گروهی نیز فراتر از اینها این جنبش را فریاد اعتراض ملت آمریکا برای بازگرداندن ارزش‌های دموکراتیک و عدالت به این کشور می‌دانند.

جنبشی برآمده از توده مردم

به رغم وجود شایعات بسیار مبنی بر طراحی جنبش وال استریت توسط دموکرات ها، این جنبش بر خلاف جنبش تی پارتی که مورد حمایت جمهوری خواهان بود، هر دو حزب سیاسی آمریکا را مورد هدف قرار داده است. جمهوری خواهان پس از پیروزی اوباما با حمایت از ایده تی پارتی یا همان جنبش چای قصد داشتند از آن برای برنده شدن در انتخابات ۲۰۱۲ استفاده نمایند، اما به رغم همه انتظار آنها، تناقضات و مشکلات جامعه آمریکایی فضای جدیدی را در عرصه سیاسی این کشور پدید آورده است که تحت تاثیر آن، هر دو حزب حاکم مورد حمله قرار گرفته است. در حقیقت جنبش وال استریت وضعیت سنتی گذشته آمریکا را به چالش کشیده و اعتراضی است به استیلای طبقه حاکم قدرت بر اقتصاد، سیاست و فرهنگ آمریکا. این رویداد که عمدتاً ریشه در نابرابری فزاینده و سرخوردگی از وضعیت بد اقتصادی دارد، وضعیت نظام حاکم آمریکا را به چالش کشیده و درصدد است فضای جدیدی فراتر از سلطه دو حزب حاکم ایجاد کند. معترضان این سوال را مطرح می‌کنند: چرا مادامیکه مردم به دلیل جاه طلبی‌های صاحبان ثروت و قدرت، به

شدت با بی سابقه‌ترین بحران اقتصادی تاریخ آمریکا دست به گریبان هستند، دولت به جای توجه به توده مردم، مبالغ هنگفتی را تحت عنوان بسته‌های نجات به سرمایه داران اختصاص می‌دهد.

مردم می‌گویند چرا وقتی توده مردم به شدت با تبعات بیکاری بالا و افزایش هزینه‌ها دست به گریبان هستند، ملاکان، بانکداران و مدیران همچنان درآمد و حقوق و مزایای بالایی دارند. آنها خواهان وضع قوانین و مقررات بهتر در بخش مالی و اخذ مالیات بیشتر از این گروه‌ها هستند. پاتریک برونر سخنگوی معترضان معتقد است دموکراسی واقعی به دلیل نابرابری ثروت، به سرقت رفته است و اقلیت ثروتمند سلطه خود را به عموم جامعه تحمیل می‌کنند. در حقیقت فقر و شکاف طبقاتی مهمترین انگیزه مردم برای اعتراض به نظام حاکم است. پیوستگی مراکز مالی و سیاسی از دیگر مواردی است که مردم بدان معترضند. چامسکی در این باره می‌گوید: اگر بخواهید رئیس کمیته ای در پارلمان یا کنگره و سنا شوید باید پول پرداخت کنید، این پول از همان موسسات مالی به دست می‌آید. بنابراین این روش سبب افزایش نفوذ موسسات مالی شده است. برای مثال پیش بینی می‌شود هزینه انتخاباتی هر نامزد در انتخابات ۲۰۱۲ فراتر از یک میارد دلار باشد که این مبلغ از سوی موسسات مالی تامین خواهد شد. تلاش برای اصلاحات در سیستم‌های سیاسی و مالی از دیگر مطالبات جنبش موسوم به اشغال وال استریت است که مراکز مالی را به عنوان بازوان سرمایه داری و عامل بدبختی خود می‌دانند. "دان دی بار" یک فعال ضد جنگ در این باره معتقد است: ساختار سیاسی غرب فاسد شده و در برابر نیازهای شهروندان خود پاسخگو نیست. چامسکی نیز در این باره معتقد است نارضایتی دوسوم مردم آمریکا از کنگره، نشانه این است که سیستم درست عمل نمی‌کند و این حس وجود دارد که کنگره، رئیس جمهور و دیگر سازمان‌های مالی و اقتصادی به صورت اشتباه و نادرست عمل می‌کنند.

در مجموع برآیند این مسایل موجب بی اعتمادی جامعه آمریکایی به نظام حاکم شده است و این حس به سرعت در حال گسترش است که سرمایه داری اساسا نظامی مخالف دموکراسی و بر پایه استثمار بوده و کسانی که قدرت را در دست دارند در معنای بنیادی خود انگل هستند. معترضان به نظام سرمایه داری خواهان جامعه ای نوین بر پایه توازن قدرت و بازپس گیری ابزار قدرت از سرمایه داران و کنار گذاشتن تروریست‌های بانکی از سیستم تقسیم ثروت جهان هستند. تحت چنین نگرشی با گسترش ابعاد اعتراض‌های مردمی، مقامات آمریکایی به شدت نگران این موضوع هستند که پیامدهای جنبش وال استریت

جامعه آمریکایی را دستخوش بحرانی عمیق نماید. همین امر موجب شده برخی کارشناسان با تایید پیامدهای شگرف این جنبش بر آینده سیاسی آمریکا، این موضوع را به نوعی بن بست نظام سرمایه داری و آغاز روند اضمحلال آن بدانند.

فروپاشی از دورن

فروپاشی و پایان امپراتوری آمریکایی موضوعی است که از سالها قبل مورد توجه نظریه پردازان جهان بوده است و نظریات مختلفی در مورد چگونگی و زمان این رویداد عظیم ذکر شده است. اغلب نظریه پردازان این رویداد را حتمی و غیر قابل انکار دانسته و هر یک زمانی را برای پایان قرن آمریکایی پیش بینی کرده‌اند. بر اساس این پیش بینی‌ها که مبتنی بر چرخه صعود و نزول تمدن‌ها تمدن‌ها ارایه شده است، با یک سیر مرگ تدریجی، احتمالاً در سال‌های ۲۰۴۰ تا ۲۰۵۰ شاهد افول امپراتوری آمریکا به عنوان یک قدرت جهانی خواهیم بود. با این حال به رغم این پیش بینی ها، شواهد موجود حاکی از آن است که خیلی زودتر از آن سالها باید منتظر این رویداد عظیم باشیم. دلا یل زیادی برای طرح این ادعا وجود دارد که مهم‌ترین آنها را می‌توان به افزایش شکاف طبقاتی از یکسو و رشد پایین اقتصاد آمریکا از سوی دیگر تعمیم داد.

بر اساس آمارهای ارایه شده از سوی مراکز آمریکایی، بیش از نود درصد ثروت آمریکا در اختیار کمتر از یک درصد جامعه قرار دارد و در حالی که طبقات متوسط و پایین جامعه تحت تاثیر تبعات بحران اقتصادی با کاهش درآمد و بیکاری فزاینده دست به گریبان بوده‌اند، طبقه ثروتمند درآمدها و ثروت خود را افزایش داده است. این موضوع که از سوی مراکز دولتی همچون موسسه سیاست اقتصادی (EPI)هم تایید می‌شود، نهایتاً کاهش انسجام اجتماعی و شکل گیری عقده‌های روانی در افراد و طبقات فرودست را در پی خواهد داشت. مردم به تجمع ثروت در دست گروهی خاص معترضند و خوهان اصلاح این نظام اقتصادی هستند که با توجه به ماهیت سرمایه داری اقتصاد آمریکا، جز با فروپاشی ساختار کنونی آمریکا میسر نیست. از سوی دیگر با توجه به ضعف اقتصادی آمریکا و کاهش قدرت خرید، شهروندان از خریدهای غیر ضروری خود به شدت اجتناب کرده و با توجه به وابستگی صنایع آمریکا به افزایش سطح مصرف، نهایتاً این موضوع نیز موجب رکود اقتصادی و پایین آمدن رشد اقتصادی آمریکا شده است. در نتیجه چنین شرایطی بدهی‌های ایالا ت متحده با یک افزایش بی سابقه به بیش از ۱۴ و نیم تریلیون دلا ر، یعنی شصت درصد تولید ناخالص

ملی رسیده است که این حجم بدهی از مجموع بدهی های کل کشورهای جهان بیشتر است.
افزایش میل به تجزیه طلبیاز دیگر چالش هایی است که تحت تاثیر بحران اقتصادی پیش روی دولتمردان ایالات متحده قرار گرفته است و کارشناسان رکود اقتصادی، بزرگ شدن دولت و افزایش سرسام آور هزینه‌های دولت فدرال را از مهم‌ترین دلایل گسترش آن می‌دانند. شهروندان آمریکایی معتقدند مالیات‌های آنها به جای مقابله با پیامدهای ناگوار بحران اقتصادی و ایجاد شغل برای میلیون‌ها آمریکایی بیکار، صرف جنگ طلبی‌های دولتمردان و سوداگران اسلحه می‌شود. تحت چنین نگرشی میل به استقلال از دولت فدرال در ایالت‌های مختلف به شدت افزایش یافته و قوانین فدرال تا حدود زیادی اعتبار خود را از دست داده‌اند. در شرایط فعلی دست کم در ده ایالت آمریکا از جمله ورمونت، هاوایی، آلاسکا، تگزاس، و پورتوریکو جریان‌های تجزیه طلب به شدت فعال هستند.
برای مثال توماس نیلور استاد بازنشسته اقتصاد و رهبر جنبش جمهوری ورمونت با اشاره به اعتراض‌های اخیر در وال استریت، حکومت آریکا را شیطان بزرگ خطاب کرد. به اعتقاد وی، بر خلاف باور عموم نیویورک بزرگترین شهر جهان انسانها نیست بلکه وال استریت خانه شیطان بزرگ است. نیلور با اشاره به سلطه وال استریت و شرکت‌های بزرگ بر دولت آمریکا، تصریح کرد: این امپراتوری رو به افول است و در جنبش وال استریت می‌توان بسیاری از خواست‌های مردم از جمله اعتراض به سرکوب آزادی‌های مدنی، طمع ورزی شرکت‌های بزرگ و تسلط اقلیت قدرتمند بر اکثریت را مطالبه کرد.
شکست سیاست‌های آمریکا در عراق و خاورمیانهاز دیگرعواملی است که در فروپاشی ایالات متحده نقش کلیدی خواهد داشت. دولتمردان ایالات متحده عراق را کلید سلطه بر خاورمیانه می‌دانستند، و با شکست کاخ سفید در عراق ایالات متحده به فاصله کوتاهی، پس از افغانستان دومین شکست خود در منطقه را تجربه کرد. این موضوع به همراه ناکامی در طرح خاورمیانه بزرگ و مذاکرات صلح، کاخ سفید را با چنان چالشی مواجه کرد که بسیاری از کارشناسان از آغاز افول هژمونی ایالات متحده خبر دادند. در ادامه نیز موج بیداری اسلامی و دومینوی سرنگونی متحدان غرب در منطقه، میخ نهایی را بر تابوت رویاهای کاخ سفید کوبید. در حقیقت تمام تلاش آمریکا از هجمه سخت افزاری و نرم افزاری به منطقه، تغییر فرهنگ سیاسی و حاکم کردن لیبرال دموکراسی بود که با وقوع انقلاب‌های عربی و اشتیاق مردم برای استقرار ارزش‌های اسلامی، پوچ بودن این توهم نیز آشکار شد.

از دیگر مسایلی که در زمینه اضمحلال ایالات متحده مطرح می‌شود، مساله انحطاط فرهنگی و گسترش فساد است که جامعه آمریکا را دستخوش بحران‌های عمیقی کرده است. در شرایط فعلی سلطه فرهنگ مصرفی بر جامعه‌آمریکایی، مردم این کشور را آنچنان دچار پوچ گرایی کرده است که توان شناخت واقعیت از خیال را از دست داده‌اند. این موضوع به همراه فروپاشی ارزش‌های اخلاقی، نهایتاً گسترش فساد و متلاشی شدن زیرساخت‌های انسانی را در پی داشته است. بر اساس آمار منابع رسمی آمریکا و همچنین گزارش مجله تایم (پنج آگوست ۲۰۱۱)، بیش از چهل و شش درصد کودکان متولد شده، از راهی غیر از ازدواج و روابط رسمی حاصل شده‌اند. گزارش های دیگر نیز با تایید این آمارها از وضعیت اسفناک دبیرستان‌های آمریکا خبر می‌دهد که درصد بالا یی از دختران پانزده تا نوزده ساله با بارداری‌های ناخواسته و پیامدهای روابط نامشروع دست به گریبان هستند.

فروپاشی حتمی است

برآیند موارد فوق اینچنین می‌نماید که اضمحلال جامعه‌آمریکا حتمی و بسیار زودتر از همه پیش بینی‌ها به وقوع خواهد پیوست. سالها پیش الکساندر فریزر تایتلر مورخ اسکاتلندی قرن هجدهم گفته بود: عمر متوسط بزرگترین تمدن‌های جهان بیش از ۲۰۰ سال نیست. به اعتقاد این مورخ تمدن‌ها ابتدا از بندگی به ایمان، سپس به شجاعت فراوان، آزادی، خودخواهی، خشنودی از خود، بی عاطفگی و وابستگی می‌رسند و در نهایت نیز مجدداً به بندگی و اسارت باز می‌گردند. بر اساس شواهد موجود بعید به نظر می‌رسد آمریکا و جوامع غربی در این چرخه استثنا باشند. هنگامی‌که یک جامعه به موفقیت می‌رسد، خودخواهی، اعتماد به نفس بیش از حد و فساد از جمله ابعاد منفی هستند که در این جامعه شکل می‌گیرد. پس از آن جامعه به افراط، جنگ‌های پرهزینه و افزایش تنش‌ها و بی عدالتی‌های اجتماعی روی می‌آورد و در نهایت نیز جامعه وارد یک رکود عمیق می‌شود و بدین ترتیب موفقیت به بدترین دشمن آنها بدل می‌شود.

درشرایط فعلی نیز چرخه زندگی سرمایه داری و لیبرال دموکراسی رو به زوال گذارده است و به طور خلاصه می‌توان گفت سرمایه داری آمریکایی به نقطه ای بحرانی رسیده است که برای مواجهه با آن آمادگی کافی ندارد و همین امر فروپاشی و زوال آن را قریب الوقوع می‌سازد.

اقدامات صورت گرفته علیه جنبش وال استریت

میرزا بابا مطهری نژاد

قدرت و رسالت رسانه‌ها در نظارت عمومی و هشدار به موقع و آگاهی بخشی بحث تازه‌ای نیست و تا آنجا مورد توجه و نظر بوده و هست که رسانه‌ها و مطبوعات را قوه چهارم دموکراسی نام نهاده‌اند، یعنی هم عرض قوای مقننه و قضائیه و اجرائیه. اگر رسانه‌ها آزاد باشند و زوایای پنهان جوامع را بروز ندهند، از ماموریت و رسالت خود فاصله گرفته‌اند. کارکرد رسانه‌ها در این است که نگذارند مسائل پیچیده و عمیق شوند، همانند یک سنسور حساس اشتباهات را جلوی چشم‌ها مجسم کنندو اجازه ندهند قبح و زشتی سیاست‌های غلط دیده نشوند. رسانه‌ها رسالت آگاهی بخشی به جامعه و افکار عمومی را برعهده دارند و امروزه حتی نخبگان و سرامدان جامعه نیز به کمک رسانه‌ها مسوولیت و رسالت خود را ایفا می‌کنند. امروزه تمام اشکال رسانه ای اعم از مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سایت‌ها و وبلا گ‌ها یک ضلع از مثلث «مناسبات ملی» کشورها را تشکیل می‌دهند که دو ضلع دیگرش ملت و حکومت هستند. ملت، حکومت و رسانه، سه ضلع مثلثی هستند که مناسبات ملی را رقم می‌زنند و ملت در قاعده این مثلث و حکومت و رسانه دو ضلع دیگر و هم وزن هستند. به همین علت رسانه‌ها باید منافع دراز مدت را بر منافع کوتاه مدت ترجیح دهند و مسوولیت روشنگری عقلا نی را برعهده گیرند. دفاع ازآزادی رسانه‌ها و مباحثی چون جریان آزاد اطلا عات و کارگزاری رسانه‌ها در این باب به همین علت است. نقش و رسالت برجسته رسانه‌ها این شرایط را رقم می‌زند. جنبش وال استریت تنها یک اعتراض نسبت به بحران‌های سرمایه داری نیست، بلکه نشان دهنده این است که صدای جمعیتی عظیم در یک کشور بزرگ با ادعای دانستن رسانه‌های آزاد، آنقدر شنیده نشده که به یک جریان اجتماعی تبدیل

شده است. جریان‌های اجتماعی، قوی‌تر از سیاست‌ها عمل می‌کنند و هرسیاستی را منکوب و مغلوب می‌سازند. نه تنها رسانه‌های مدعی آزادی در طول چندین ماه که از ظهور این جنبش می‌گذرد، سکوت کرده‌اند، که در طول سالیان متمادی این صدا و این نارضایتی را ندیدند و آنقدر ندیدند تا به فریاد و اعتراض تبدیل شد. نقش واقعی رسانه‌ها در این است که این صداها را به موقع بشنوند و منعکس کنند و نگذارند که شکاف به حدی عمیق شود که گروهی از مردم یک کشور برای دیده شدن و شنیده شدن دردهاشان شرایط نامطلوب زیست خیابانی را برگزینند. در کشورهایی مثل یمن، مصر، تونس و... اگر چنین اتفاقاتی حادث می‌شود، محدودیت‌های رسانه‌ها و عدم وجود رسانه‌های آزاد را همگان در آن کشورها می‌شناسند، ولی در کشوری مثل آمریکا که مدعی آزادی رسانه‌ها است، این دیده نشدن‌ها و شنیده نشدن‌ها را باید نتیجه بیماری رسانه‌ها در این کشور دانست. رسانه هایی که با پول کارتل‌ها و تراست‌ها شکل می‌گیرند و چشمی برای دیدن لایه‌های گسترده اجتماعی ندارند. خود شیفتگی‌های بیمار گونه که جز اربابان صاحب قدرت خود را نمی‌بینند و سهمی برای اقشار اصلی جامعه قائل نیستند. چه این جنبش به ساختار حکومت آمریکا لطمه بزند و چه سیاستگذاران آمریکا بر آن فائق آیند، رسانه‌های این جامعه باید شرمنده باشند که در خدمت زرو زور و قدرت، رسالت واقعی خود را، ایفا نکردند. در جهان امروز نباید رسانه‌های مسوول بگذارند شکاف‌ها چنان شود که مردم برای رساندن صدای خود دست از کار و زندگی بشویند و در خیابان‌ها و میادین چادر بزنند تا دیده شوند. کشورهایی که رسانه‌های آزاد ندارند باید بدانند که مثلث مناسبات ملی آنها یک ضلع خود را از دست داده است و این مناسبات سامان نخواهد یافت و کشورهایی که رسانه‌های آزاد دارند باید بیماری‌های خود را درمان کنند که چون رسانه‌های آمریکا با رسوایی مواجه نشوند.

نگاهی به پوشش خبری جنبش وال استریت

عملیات نوین سانسور در شبکه‌های غربی

سیاوش رسولی

همزمان با آغاز جنبش سقوط وال استریت شبکه‌های خبری غرب تدابیر خاصی را برای پوشش خبری این واقعه اتخاذ کردند. به گونه ای که آنها در راستای اهداف سیاسیون غربی به این ماجرا نگاهی خاص داشتند. این نگاه ویژه به گونه ای بود که در آن بیش از آنکه حقیقت دیده شود نگاه غربی به این ماجرا به چشم می‌خورد.

از همان آغاز کار رسانه‌های خبری به ویژه سی ان ان و صدای آمریکا سعی کردند با استفاده از تاکتیک رسانه ای **SILENCE NEWS**(سکوت خبری) پوشش خبری این واقعه را مسکوت بگذارند تا به نوعی بیننده در خلأ خبری قرار بگیرد. اما از آنجایی که خبر این جنبش ۹۹درصدی خیلی زود توسط رسانه‌های دیگر منتشر شد بنگاه‌های خبری غرب برای اینکه از اصل ماجرا عقب نمانند و بتوانند تحلیلی متناسب با سلیقه خود به بیننده ارائه دهند خیلی سریع تغییر تاکتیک دادند و روی به پوشش خبری محدود و هدایت شده آوردند. در این بین باید دقت کرد که اتخاذ این تاکتیک به این دلیل بود که این شبکه‌ها به این موضوع پی بردند که باید از این پس وارد عرصه شوند و تحلیل‌های ویژه خود را به خورد مخاطب دهند. عملکرد این شبکه‌های خبری در قبال انعکاس جنبش ضد سرمایه داری، نمود بارز سانسور به شیوه نوین و نامرئی است.

برای همین از آن پس این رسانه‌ها در کنار شبکه‌های انگلیسی مانند بی بی سی تلاش کردند تا جنبش اعتراضی ضدسرمایه داری را نوعی حرکت غیرمنطقی به نمایش بگذارند که از سوی برخی اوباش صورت پذیرفته است. در همین راستا بی بی سی فارسی در اولین پوشش

خبری خود از این موضوع دائماً این جمله را تکرار می‌کرد «خواسته‌های اعتراض کنندگان غیرشفاف و مبهم است.» این گونه پوشش خبری بی بی سی از این موضوع درحالی بود که شبکه تلویزیونی بی بی سی فارسی دائماً هنگام بیان چنین جملاتی تصاویری از دلقکی را نشان می‌داد که در میان جمعیت معترض مشغول به رقص و پایکوبی بود! از طرف دیگر در کنارآن جوانانی را نمایش می‌داد که درحالت مستی بر طبل می‌کوبیدند و به این ترتیب سعی می‌کرد تا این جنبش را به عنوان یک کارناوال خیابانی جلوه دهد.

اصول حرفه ای، فدای منافع سیاسی

از این موضوع هم نمی‌توان چشم پوشی کرد که شبکه صدای آمریکا در راستای هدف خود یعنی پوشش خبری از نگاه سیاسی مغرضانه و به نفع کاخ سفید، تمام توان خود را به کار گرفت تا اقتصادی بودن ماهیت این جنبش را از چشم بیننده دور نگه دارد. چراکه در صورت مطرح شدن چنین مسئله ای بدون شک اذهان عمومی جهان به این موضوع واقف می‌شد که هدف معترضین برخورداری از ابتدایی‌ترین حقوق اولیه انسانی یعنی شغل و مسکن است، هرچند که خیلی زود این مسئله برای همگان آشکار شد و روسیاه این موضوع شبکه‌های خبری غربی بودند که ادعای حرفه ای بودن و استقلال دارند.

هرچند که این شبکه‌ها تا به امروز هم در همان راستای منافع سیاسی غرب خبرهای مربوط به حرکت وال استریت را منتشر نموده‌اند. نمونه بارز این موضوع را می‌توان در پوشش دیر هنگام خبر تجاوز به یک زن در روز ۱۹اکتبر در بطن جریان اصلی وال استریت مشاهده کرد. کار به جایی رسید که این شبکه‌ها حتی این مسئله را به گونه ای کاملاً مبهم منتشر کردند. بی بی سی فارسی دقیقاً مانند شبکه یورو نیوز درباره این خبر این گونه گفت: «زنی مدعی شده که در جریان برخورد با معترضین به او تجاوز شده! هنوز مدرکی دال بر صحت این ادعا مطرح نشده است.»

این شبکه‌ها حتی در زیر پا گذاشتن اصول حرفه ای خود از این موضوع هم فراتر رفتند و به عنوان مثال درباره کشته شدن فردی در اوکلند این گونه بیان کردند: «شنیده‌ها حاکی از آن است که فردی در درگیری میان معترضان و در بین درگیری کشته شده است.»

این نوع از خبررسانی در مرحله اول کاملاً گنگ است. به گونه ای که اگر دقت کنیم بیننده نمی‌تواند متوجه شود که آیا این فرد به دست پلیس کشته شده است یا به دست دیگر معترضین! یعنی در واقع این رسانه‌ها تلاش دارند با این نوع از اطلاع رسانی به طور کلی

اذهان عمومی را از کشته شدن این فرد منحرف کنند و آن را در هاله ای از ابهام باقی بگذارند.
این ها همه اوباش هستند!
در کنار این مسئله نکته قابل توجه تلاش هایی است که این شبکه‌ها برای خنثی کردن نظریات انتقادی اندیشمندانی همچون نوام چامسکی انجام می‌دهند. در این راستا آنها با پخش برنامه های تحلیلی هدایت شده سعی می‌کنند که این جنبش را بحرانی زودگذر معرفی کنند که تئوری لیبرالیسم توان حل آن را دارد. این درحالی است که چامسکی در این باره انتقادات اساسی به سرمایه داری دارد و بر این باور است که این بحران ها ریشه ای است و به این راحتی قابل حل نخواهد بود و حتی به نابودی سرمایه داری منجر خواهدشد. در همین راستا شبکه بی بی سی فارسی در برنامه پرگار خود در هفته‌های گذشته تلاش کرده است تا به انحاء مختلف با بحث‌های هدایت شده، نظریات اندیشمندان مخالف سرمایه داری را رد کند. از سوی دیگر تمام شبکه‌های غربی با استفاده از تاکتیک رسانه ای «پازل تصویری دلخواه» تاکنون تلاش داشته‌اند تا تصاویر گزینش شده‌ای را در پیش چشم مخاطب به نمایش بگذارند تا بیننده به نوعی احساس کند که این ها اوباش هستند و به طور کلی این یک اعتراض نیست، بلکه یک شورش است. چراکه در صحنه هایی که از این شبکه پخش می‌شود به جای نشان دادن شعارهای معترضین صحنه هایی نشان داده می‌شد که در آن معترضین درحال تخریب و یا پایکوبی هستند تا به این صورت تصویری را به بیننده ارائه دهند که مدنظرشان است.

تلاش برای دیده نشدن حقیقت

همچنین نباید از کنار این موضوع به آسانی عبور کرد که ماجرای وال استریت یک آزمون بزرگ برای رسانه های غربی است. چراکه تاکنون آنچه از کارنامه این رسانه‌ها برمی‌آید این است که این رسانه‌ها به ابزاری برای سرکوب مجازی جریان ضدسرمایه داری تبدیل شده‌اند. این موضوع در تعارض مستقیم با دموکراسی و اصول آن در عرف رسانه است.
به واقع جریان وال استریت یک نماد اعتراضی به سرمایه داری است و سرمایه داری که تاکنون داعیه آزادی بیان و به نوعی انتقادپذیری داشته تا حالا نتوانسته این موضوع را درمورد این جریان به اثبات برساند و شواهد حاکی از سرکوب سنگین معترضین است. این سرکوب رسانه ای تا جایی است که این شبکه‌ها تاکنون حتی معروف‌ترین تصاویر مربوط به وال استریت را که دیگر شبکه های مستقل دنیا به نمایش گذاشته‌اند را پخش نکرده‌اند.

نمونه بارز این موضوع را می‌توان دو تصویری دانست که در یکی از آنها مأمور پلیس آمریکا به صورت معترضان دستگیرشده اسپری فلفل می‌پاشد و تصویر دوم تصویر کودکی است که بر دوش پدر خودسوار شده تابلویی با عنوان «پدرم کار می‌خواهد» را در دست دارد. در واقع هیچ‌کدام از رسانه‌های غربی این تصاویر را در روزهای اول نشان ندادند و برخی از آنها تنها این تصاویر را پس از انتشار آن از رسانه‌های بی طرف دیگر منتشر کردند که این موضوع دقیقاً مصداق بارز زیر پا گذاشتن عرف‌های رسانه ای بود.

نکته مهم‌تر و قابل توجه این است که جنبش وال استریت اعتراضی به سیستم سرمایه داری است. به همین دلیل تمام رسانه‌های کشورهای غربی در هر جایی که بودند اجازه انعکاس آن را نداشتند، چراکه اکثر این کشورها بر پایه سیستم سرمایه داری بنیان گذاری شده‌اند. در واقع سرکوب خبری در راستای عدم تحمل انتقاد از نظام سرمایه داری بود و به همین دلیل تمام نظام‌های سرمایه داری از پوشش خبری این ماجرا جلوگیری کرده‌اند، چراکه زیرسؤال رفتن نظام سرمایه داری یعنی زیرسؤال رفتن تمام ارکان دولت‌های غربی!

در این میان از این موضوع نباید چشم پوشی کرد که این رسانه‌ها تاکتیک‌های خبری ای را که برای انعکاس تحولات دیگر نقاط جهان به کار می‌گرفتند این بار هم درباره پوشش تحولات و اعتراضات به دنیای سرمایه داری به گونه ای دیگر به کار گرفتند.

از سوی دیگر نکته بسیار بارز در پوشش خبری جریان وال استریت تأثیر حرف‌های سیاسیون غربی در رفتارهای این رسانه‌ها بود. این تأثیر تا آنجا بود که وقتی یکی از سیاستمداران آمریکا اعلام کرد که معترضان هدف روشنی ندارند، بی بی سی بلافاصله پس از این گفته در مستند خود عیناً همین موضوع را به کار برد. این اتفاق جای شکی را باقی نگذاشت که بی بی سی نماد سرمایه داری رسانه ای است. همچنین نباید از این مسئله چشم پوشی کرد که این رسانه‌ها دقیقاً به مانند شبکه ای از ابزار تهدید و سرکوب عمل می‌کردند. به نوعی که اخبار مبتنی بر ارعاب معترضین از سوی پلیس، دائماً از سوی این شبکه‌ها پخش می‌شود که این مسئله دقیقاً در تناقض با عرف رسانه‌ها در چهارچوب دموکراسی است. چراکه در این چارچوب یک رسانه نمی‌تواند به بلندگوی یک نهاد امنیتی مانند پلیس تبدیل شود. درحالی که رسانه‌های غربی در حوادث اخیر چنین مسئله ای را به شدت پی گیری کردند و تمامی اصول ادعایی خود را زیر پا نهادند. آنها اطلاعات عمومی خود را از طریق تلویزیون، ۲۰ درصد از طریق نشریات، شش درصد از طریق رادیو و بقیه افراد از طریق اینترنت و مجله، خانواده و دوستان به دست می‌آورند.

تحلیل‌ها درباره جنبش وال استریت

دکتر محمود عبادیان

درآستانه قرن بیستم مساله بهرهکشی بیسابقه ازکشورهای غیراروپایی و مستعمرات شدت گرفت و مساله آزادی ملل تحت استعمار حاد شد، بنابراین مبارزه برای آزادی کشورهای زیر ستم با استعمار جهانی بر مبارزه طبقاتی در کشورهای سرمایهداری سایه افکند. حاصل این‌که مبارزه ملل استعمار شده با مبارزه طبقاتی درکشورهای سرمایه همسو شد و کمابیش جوش خورد؛ درنتیجه رهایی از ستم مستعمراتی نمیتوانست از مبارزه علیه سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی جدا باشد.

بنابراین انطباق مبارزه علیه سرمایه‌داری با جنبشهای آزادی‌بخش ملل مستعمره ناگزیر کرد. لنین برای تلفیق این دو مبارزه در اولین همایش آزادی ملل مشرق زمین را درآسیای میانه فرا خواند وکوشید این دو جنبش اجتماعی را هماهنگ و همسو کند.

مارکس معتقد بودکه بعد از انقلابهای کمونیستی ما جامعهای بدون تعارض و تضاد را تجربه خواهیم کرد در صورتی که هر طور که فکر می‌کنیم تصور جامعه بدون تعارض مشکل است چه برسد به اینکه چنین جامعهای تحقق پیدا کند.

همان طور که اشاره شد، مبارزه طبقاتی به معنای مارکسی کلمه، مبارزه اکثریت جامعه با اقلیتی است که حقوق انسانی وآزادی اکثریت را نقض میکند.

این مبارزه گویای تضادآشتی‌ناپذیر بین اکثریت و اقلیت است و با اختلاف منافع یا تضاد در میان قشرهای اجتماعی فرق دارد. هرانقلابی سعی میکند تضادی را حل کندکه بهطورکلی باعث اختلال زندگانی شهروندان، سلب آزادی و زندگی کوری شده است و نه رفع هرگونه تضاد و تفاوتی که در جامعه بروز می کند و از راه مسالت آمیز رفع شدنی است.

آنچه در مورد جنبش وال استریت شایان توجه است، همانا این است که اختلاف طبقاتی

بین بیش از ۹۰درصد با چنددرصد طبقه بانکداران، کارخانه‌داران و ثروت‌اندوزان صدها میلیاردی را مسبب بحرانهای اخیر و فقرزدگی مردمان این کشورها دانسته است.
میتوان گفت هرگونه اعتراض، انتقاد و عصیانی که امروزه در گوشه و کنار جهان صورت میگیرد، مستقیم یا غیرمستقیم متوجه معضلهای اجتماعی است که مولود مناسبات نظام سرمایه‌داری است یا تحت تاثیر سیاستهای جهان سرمایه‌داری و پیامدهای مستقیم یا غیرمستقیم این صورت‌بندی اجتماعی است ـ قطع نظر از آنکه رهبری اینگونه جنبشها از این امر آگاه باشند یا خیر، آن را بازشناسند یا خیر.
تنها با درنظرگرفتن این واقعیات است که میتوان آنها را توضیح و تبیین کرد. اگر درست باشد که تضاد عمده عصر ما تضاد اصطلاحا آنتاگونیستی بین نظام فرتوت سرمایه‌داری و قرن بیست و یکم و دستاورد اجتماعی و فرهنگی مردمان عصر ماست، آنگاه آن حرکتهای اجتماعی که می‌کوشند جامعه بشری به سمت آزادی، صلح و رفاه همگانی حرکت کند، نمیتوانند بدون در نظر گرفتن نقش این تضاد عمده قرن در برنامه ریزیهای عملی خود امیدی به موفقیت داشته باشند.
در اعتراضات اخیر به خصوص در آمریکا و جنبشهای منسوب به تسخیر وال استریت دیدیم که مردم به وضوح به اختلافهای طبقاتی در نظام سرمایه داری آمریکا تاکید دارند و حتی در شعارهایشان خود را جامعه ۹۹درصدی میتامند که در مقابل یکدرصد جمعیت سرمایه دار قرار دارند. تا به اینجا این جنبش با آنچه جنبشهای پیش از خودش داشته است مشابه بوده اما مساله این است که آیا ثمره این جنبش‌ها را هم میتوان مطابق نظریه مارکس تبیین کرد؟
وقتی مردم آمریکا می‌گویند ۸۰درصد سرمایه آمریکا را بانکداران یا سرمایه داران در اختیار دارند، درواقع همان چیزی را بیانی کنند که مارکس در تحلیل استثمار نظام سرمایه‌داری بر آن تاکید دارد. آنها شاید نه مارکسیست باشند نه با فلسفه اجتماعی او چندان آشنایی داشته باشند، ولی حداقل این حرف به گوششان خورده است.
نگاهی به برخی شعارها یا پلاکاردهایشان نشان میدهد که چندان هم از آموزه‌های او بیخبر نیستند؛ اگر این آموزه‌ها مبنای عینی داشته و کاربرد کلی داشته باشند، طبیعی خواهد بود که جنبشهای آگاه جهان معاصر در تجربه و فعالیتهای خود به نتایج مشابهی برسند.
درنتیجه ویژگی شایان توجه این جنبش از جمله آن است که صدها هزار افراد جوان از طریق وسایل ارتباطی مدرن گرد هم آمده‌اند، تعلیمات پیشینی نداشته‌اند و بیشتر خودجوش تجمع کرده‌اند.

این جنبش مبین کثرت نظر حتی در مورد اساسیترین شعار برنامهای خود است، هنوز فاقد رهبری واحد است، اما مساله این است که اگر این جنبش بخواهد دوام بیاورد و ادامه یابد، باید به مساله سازماندهی منسجمتر بپردازد و منشوری برای معرفی برنامه‌های کوتاه و درازمدت خود تنظیم و ارایه کند تا بتواند شرکت توده‌های مردم را برای اجرا و تحقق برنامه خود جلب کند و هیات حاکمه آمریکا را به چالش طلبد. البته این حرکت اجتماعی فعلا هنوز از این مرحله دور است.

این بستگی به آن دارد که جنبش بتواند خود را به عنوان یک نیروی بزرگ اجتماعی مطالباتی بسیج کند و سازمان دهد و در مقابل اقداماتی که برای بی اهمیت جلوه‌دادن و حتی سرکوب کردن آن احتمالا اتخاذ خواهد شد، ایستادگی کند.

تجربه نشان داده است که ماکیاولیسم سرمایه‌داری نمیتواند به خود اجازه دهد که شراکت اینچنینی را در قدرت سیاسی بپذیرد؛ کوشش خواهد کرد آن را خنثی کند، یا اینکه چنان که در بحران سالهای دهه‌های ۲۰ و ۳۰ میلادی قرن گذشته، کوشید آن را با توسل به جنگ حل کند.

واقعیت این است که هنوز زود است که بتوان درباره سرنوشت «وال استریت را اشغال کنیم» قضاوت کرد. بحران کنونی دنیای سرمایه‌داری همان طور که سخنگویان تحلیل می‌کنند شبیه بحرانی است که در دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ آمریکا روی داد که در شروع جنگ جهانی دوم هم موثر بود، چون اصولا بحرانها هستند که نیروهای کشورها را با هم درگیر می‌کنند و دیدیم که همین جنگ جهانی دوم بود که اقتصاد آمریکا را نجات داد. گرچه این بحران از طریق جنگ حل شد اما این به آن معنا نیست که همیشه بحرانها از طریق جنگ حل می‌شوند.

تاریخ نشان میدهد که هیچ نظام سیاسی، به ویژه سرمایه‌داری به میل خود و بهسادگی از صحنه خارج نمی‌شود و این را هم میدانیم که این جنبشها سرکوب خواهند شد. اینکه چگونه، نمیتوان پیشگویی کرد.

آنچه مسلم است این است که نظام سرمایهداری بهسادگی نمیآید قدرتش را تحویل بدهد. این جنبشها برای آنکه بتوانند با نظام سرمایهداری آمریکا مقابله کنند سازمان نیافته و بدون آمادگی فکری به نظر میرسند؛ خود آمریکا حزب کمونیست دارد ولی بنده دقیقا نمی‌دانم چه مواضعی را در قبال این جنبش اتخاذ کرده است.

چند وقت پیش که منابع اینترنتی را جستجو میکردم دیدم بعضی از سندیکاهای کارگری آمریکا پیشنهاد کرده بودند که با نمایندگان افرادی که به نام تسخیر وال استریت به خیابانها ریخته اند گفتوگو کنند تا با هم تبادل فکری داشته باشند.

مثلا در برنامه ای به نام همه پرسی گالوپ این نظر مطرح شده است که مشکلی نیست و بگذارید ببینیم که این افراد خودشان چه می‌کنند. این افراد خودجوش بیرون آمده‌اند ولی هنوز راهکار مشخصی ارایه نداده‌اند. این عده نیاز به یک هسته رهبری دارند وآنچه ژیژک هم گفته در همین راستا است و باید یک هسته رهبری درست شود تا خواسته هایشان را برای ارایه بر مبنای مواد منطقی تنظیم کنند، وگرنه آنها را متهم کرده‌اند به‌آسیب رساندن به محیط و غیره.

همین می‌تواند بهانه خوبی باشد برای نظام سرمایه دارآمریکایی که با دستمایه قرار دادن تخریب فضای عمومی این گروه را سرکوب کند.

تاریخ نشان میدهد در هر دوره‌ای که طبقه کارگر یا طبقات پایین جامعه علیه نظام سرمایه داری دوره خودشورش می‌کند با گرفتن امتیازاتی از آنها آرام می‌شوند و حرکتهای ضد سرمایه داری تا مدتها منتفی می‌شود ولی در ماهیت این طبقه تغییری پیدا نمی‌شود و در خدمت همان نظام باقی می‌مانند که این حرکت نشان از هوشیار شدن طبقه سرمایه دار در هر دوره است.

این امتیازاتی بوده که آنها از سرمایه داری گرفته‌اند، نه اینکه نظام سرمایه داری به آنها داده باشد. این به معنای آن است که طبقات کارگر و زحمت‌کش پس از آنکه از عقب نشینی یا واگذار کردن قدرت حاکمه درشوراهای اصطلاحاسوسیالیستی و تحت قدرت قاهره سرمایه‌داری مبنی بر فشار روحی، تقویت مصرف‌گرایی، مایوس و از اتحادیه‌ها و سندیکاهای نیمه فرمایشی در کشورهای سرمایه‌داری ناامید شده‌اند به درخواستهای مطالباتی متوسل شدند. البته نباید فراموش کرد که آنها در این مسیر از رفاه نسبی برخوردارشده‌اند.

امروزه جوامع بشری به خوبی میتوانند بدون بانکداران و صاحبان ثروت چنان که در شعارهای اشغال کنندگان وال استریت آمده - از جایگاه‌های ممتاز اجتماعی برخوردار شوند، بی آنکه زندگانی توده های مردم آسیب‌پذیر شود. پس بیشتر عکس آن صادق خواهد بود. یکی از نظرات شایان توجه این جنبش آن است که خواستار مرکزیت زدایی و سپردن اداره فرهنگی، اقتصادی و رفاهی مردم به ایالت‌ها و محله هاست تا مردم بتوانند در اداره زندگانی خود مستقیما مشارکت کنند. به هرحال این ایده‌ها و امثال آن واقعیت پذیر و در عصر باستان نیز سابقه تاریخی داشته است. (منظور دولت-شهرهای نسبتا کوچک همانند دولت-شهر آتن است.)

اهداف جنبش وال استریت

دکتر ابوالحسن تنهایی، جامعه شناس

ما در حال حاضر در دوران مدرنیته اخیر زندگی می کنیم و پس از ۱۹۶۰ را جامعه شناسان «دوران مدرنیته اخیر» می نامند. این دوره از اساس، با جنبشهای اجتماعی و مدنی آغاز میشود که مشهورترین آنها جنبشهای دانشجویی و کارگری در سطح اروپا و امریکاست. اساس این جنبشها البته جلوه هایی نیز در هنر داشت و اعتراضی علیه وضعیت اقتصادی و سیاسی بود. همانگونه که «آدام اسمیت» و «کارل مارکس» گفتهاند این جنبشها «اقتصادی سیاسی» است و نمی توان گفت که صرفاً اقتصادی یا سیاسی است. بروز آن به شکل جنبشهای اجتماعی و مدنی در ایران معروف است اما در انگلیسی به آن «سوشیال موومنت» گفته می شود. به عنوان مثال بحثی که در دهه ۶۰ مطرح بود ضمن انتقاد از اقتصاد سرمایه داری بیشتر سیاست خارجی دولتهای جمهوریخواه مورد اعتراض قرار میگرفت. دنباله این جنبش نیز جنبش مدنی «مارتین لوترکینگ» بود. این جنبشها در دهه ۷۰ افول کرد و در دهه ۸۰ مجدداً در اندیشمندان امریکا رشد کرد و به عرصه ادبیات جامعه شناسی رسید. در دهه ۹۰ شاهد شورشهای خیابانی به عنوان مثال در «لس آنجلس» بودیم که همانندآن در دهه ۶۰ در «میامی» اتفاق افتاده بود.

نکته جالبی که در همه اینها مشترک است که من فکر میکنم ویژگی جدیدی است و تازگی دارد، این است که این جنبشها بدون رهبر شکل گرفته اند و رهبران نقش چندانی در آن ندارند.

در دهه ۶۰ در امریکا رهبری را دانشگاهیان و روشنفکرانی که هم رنگین پوست بودند و هم از حوزه فرانکفورت و انتقادی و رادیکال بودند بر عهده داشتند اما به نظر میرسد این

جنبشهای جدید متکی به رهبر نیست و بدون رهبر، خود به خود در حال رشد بوده و به همین دلیل نیز طولا نی شده اند و ادامه یافته اند.

بنابراین زمینه «اقتصادی ـ سیاسی» جنبش «وال استریت» به این شرح است که سرمایه داری سعی بر آن دارد که هوشمند عمل کند به شکلی که توده کارگر و متوسط شهری ناراضی نباشند. یعنی با اینکه استثمار اقتصادی صورت میگیرد وسرمایه داری ناگزیر ازآن است، در کنارآن رفاه اجتماعی نیز تا حدودی وجود دارد که البته این تنها حاصل هوشمندی سرمایه داری نبوده بلکه مبارزات سندیکایی نیز درآن نقش داشته است. معمولاً گرایشی در جناح رادیکالتر دموکراتها در امریکا وجود دارد که بر آن است که اساس باید بر «دموکراسی اجتماعی» باشد. یعنی سرمایه داری، بیشتر به سمت «دولت رفاه» حرکت کند. شعارآنها این است که به جای پول خرج کردن در سیاست خارجی، آن را باید در جهت بیمه و بهداشت و تحصیلات عمومی‌و مسکن مصرف کرد. این وظیفه طبق اعتقاد برخی از اندیشمندان مارکسیست، گذاری است که دموکراسی از طریق سرمایه داری به طرف «سوسیالیسم» طی خواهد کرد. «مارکس» نیز بر آن بود که امریکا از طریق «دموکراسی اجتماعی» به سمت «سوسیالیسم» حرکت میکند.

در دوران دولت «بوش» که یکی از محافظهکارترین و تسلیمترین دولتهای معاصر امریکا در برابر سرمایه داری لیبرالیستی بود، توجهی به‌اندیشه‌های «دموکراسی اجتماعی» نشد و ناگزیر «آنتی تز» این دولت، دولت «اوباما» بود که با همین طرح جلوآمد. در زمان مبارزات انتخاباتی «مک کین» برآن بود تا از ترس جامعه امریکا از «سوسیالیسم» استفاده کند و رقیب را متهم کند که به دنبال گرفتن ثروت از ثروتمندان و دادن آن به فقراست. به هر حال این دعوای گرایش به سمت سوسیالیسم به شکل ملایمش در امریکا به نحو «دموکراسی اجتماعی» و «سرمایه داری لیبرالیستی» همیشه وجود داشته است. «اوباما» با این وعده آمد ولی فقط توانست «بیمه» را پیش از به هم خوردن موازنه کنگره سر و سامان بخشد.

با وجود اینکه‌اندیشه دولت رفاه در میان روشنفکران چپ و جامعهشناسان انتقادی همواره در امریکا وجود داشته است، در جریان «وال استریت» هیچکدام به عرصه نیامدهاند. پس از اینکه دولت به دلیل بحران اقتصادی مجبورشد پول را به بانکها تزریق کند، این باعث شد که نتواند به برنامه‌های رفاهیاش جامهعمل بپوشاند و انبوه طرفداران در هنگام انتخابات وضعیت را ناامید کننده دیدند و میپرسند که دولت کی میخواهد به وضعیت اقتصادی مردم رسیدگی کند؟ این بزرگترین انگیزه شد که گفته میشد پس تا کی باید زحمت کشید و مالیات

پرداخت و سرمایه به جای بازگشت به شکل رفاه باید به بانکها سرازیر شود. مسئله دیگر خرجهای کلان نظامی است.

اندیشه حزب دموکرات این بود که بودجه نباید خرج سیاست خارجی شود و به جای آن باید در داخل مصرف شود. سرمایه داری این ایده را نمیپسندد زیرا باید گسترش پیدا کند و برای این گسترش باید خاصیت «امپریالیستی» حفظ گردد. اما روشنفکران دانشگاهی و چپ سعی در توضیح این مسئله دارند تا جریان «دموکراسی اجتماعی» شدت بگیرد. سندیکاها در پی اعمال فشار برای حرکت از سمت سرمایه داری لیبرال به سمت سرمایه داری دموکراتیک اجتماعی هستند. این یک «چرخش» در دل سرمایه داری است. بنابراین حرکت هم از سمت بالا یعنی دولت و هم از سمت توده مردم و نیز روشنفکران برای حرکت به این سمت است که جنبش «وال استریت» نمونه مردمی آن است.

این حرکت نه به معنای حرکت به سمت «سوسیالیسم» به مفهوم مارکسیستی آن است و نه به معنای گرایشات دینی است بلکه به طرف نوعی تغییر ثروت و قدرت در دل سرمایه داری امریکایی است که گرایشات از سرمایه داری لیبرالیستی به سمت سرمایه داری است که به اهداف «دموکراسی اجتماعی» نزدیکتر است. این حرکت مورد تمایل حزب دموکرات است و دلیل آن نیز بسیار روشن است چرا که این وجه مشخصه و ممیزه‌اندیشه دموکرات و جمهوریخواه است ولی مشکل اساسیتر این است که اجازه ندهند که طبقه متوسط شهری و قشر کارگری ناراضی شود.

به نظر من جنبش «وال استریت» نتیجه این دو فعالیت بود که یکی واکنشی است نسبت به هشت سال فشار شدید «بوش» به طرف جموریخواهی و دیگر دریچه هایی است که دولت بعدی سعی کرد برای تحقق «دموکراسی اجتماعی» باز کند. دلیل دیگر شکست دولت پس از شکست کنگره دموکراتها است که نتوانست برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی خود را دنبال کند. بنابراین سطح مطالبات مردم افزایش یافت و تصوری شکل گرفت که میتوان دوباره فشار آورد و حرکتی ایجاد کرد.

«وال استریت» نیز به عنوان سمبل تمرکز سرمایه در دست سرمایه داران نخستین جایی بود که میشد به سمت آن نشانه رفت. بنابراین وقتی مردم، دولت را در تحقق وعده‌ها ناتوان دیدند به شکل معمول جوامع غربی به تظاهرات خیابانی و نشستن و اعتراض کردن روی آوردند. اینگونه «رفتارهای جمعی» هنگامی‌که به وجود میآید خودش، خود را خواهد زاد و به تولید خود، خواهد پرداخت. وقتی این رفتار جمعی گسترش پیدا کرد با توجه به اینکه

چندین سال بود که سرمایه داری به سمت لیبرالتر شدن حرکت کرده بود، میل به سمت «دموکراسی اجتماعی» در بیشتر جوامع غربی وجود داشت و باعث همراهی آنان شد. پس وقتی دولتها به سمت «ریاضت اقتصادی» حرکت کردند، این آرزوها به خیابان کشیده شد و به شکل جنبش اجتماعی به نام «وال استریت» بروز پیدا کرد. این جنبشی علیه مدیریت کشورهای اروپایی و امریکاست که به دنبال ایجاد دریچهای برای دادن این برنامه است که مردم نمیخواهند سرمایه کشورشان خرج بودجه نظامی‌شود و به گسترش سرمایه بینجامد بلکه بیشتر باید به دنبال افزایش رفاه درونی و حرکت به سمت دولت رفاه باشد.

تاثیرات جنبش «اشغال وال استریت» در آینده سیاسی جهان

آغاز این جنبش با فراخوانی بود که یک گروه کانادایی با عنوان "تسخیر صلح آمیز وال استریت" به راه انداخت و به یکباره فراگیر شد.
گروه مذکور، «اد باسترز (Ad Busters)» نام دارد. این بنیاد بیش از هرچیز به خاطر مجله «ضدمصرفگرایی» خود که همان اسم بنیاد را نیز یدک میکشد، معروف بود. دلیل آن هم رایگان بودن تبلیغ در این مجله میباشد.
این مجله، تصمیم فوق را بدین دلیل اتخاذ کرد تا اعتراضی کرده باشد به دخالت روزافزون شرکتها در سیاست، تحت تاثیر قرار گرفتن دموکراسی و نتیجتا تجمع ثروت و قدرت تنها در دست یک درصد از مردم.
این مجله اعلام کرد: "ما تنها با یک درخواست ساده جنبشی برای ساختن یک آمریکای جدید به راه انداختیم؛ یعنی تشکیل کمیتهای از سوی رئیس جمهور برای جداسازی سیاست از پول."
مجله اد باسترز تنها با یک درخواست ساده، جنبشی برای ساختن یک آمریکای جدید به راه انداخت.
باید اذعان داشت که شانس با جنبش کاملا یار بود چراکه پارک "زاکتی" یک ملک خصوصی شده و در نتیجه پلیس نمیتواند کسی را مجبور به خروج از آن کند مگر با اذن صاحب ملک. البته گفتنی است معترضان، هماینک از نام قدیم پارک استفاده میکنند، یعنی "لیبرتی پلازا".

خواسته های عمومی معترضان

هرچند هیچ لیست مدونی از خواسته های این جنبش وجود ندارد اما به هر حال میتوان چند نمونه از خواستههای عمومی را ذکر کرد:

۱. بالا بردن مالیات ثروتمندان
۲. حمایت از اتحادیه گرایی در تجارت
۳. حمایت از بیمه درمان و اجتماعی
۴. اعمال نظارت و حسابرسی بر بانک مرکزی و یا حذف آن
۵. از بین بردن صنایع نظامی و خاتمه دادن به تمام جنگها
۶. پائین آمدن هزینه‌های درمانی و ...

ناتوانی دولتمردان در موج سواری بر روی امواج این جنبش

نکتهای که باید بدان تاکید کرد آنست که این جنبش خواسته هایی بسیار جدی مطرح میسازد و انحراف آن از سوی مقامات آمریکایی و یا رسانه‌ها بسیار دشوار خواهد بود. به عنوان نمونه باید به اظهارات مشاور پیشین کاخ سفید، وان جونز اشاره کرد. او از اکتبر امسال با عنوان "اکتبر تهاجمی" نام برد تا به "بازسازی رویای آمریکایی" بپردازد. اما اعضای گروه هکرهای "گمنام" به وی از طریق اینترنت اعلام کردند: "خفه شو".

در این بین برخی مقامات آمریکایی خواستند با موجسواری بر روی امواج این جنبش، خود را نیز عضو آن "۹۹درصد" معرفی کنند. اما اظهاراتشان به قدری با تاخیر و با استدلالهای ضعیف مطرح شد که کسی نمیتواند باور کند این سیاستمداران، اهمیتی برای سرنوشت آن ۹۹ درصد قائل باشند. برای مثال اوباما می‌گوید که این سرخوردگی مردم که از افسردگی بزرگ ۱۹۲۹ تاکنون بیسابقه بوده را درک میکند اما باید گفت اساسا این خود اوباما بود که با کمک مالی به بانکها و موسسات مالی ورشکسته موافقت نمود؛ خود این مساله که مردم در حال از دست دادن خانه‌های خود هستند و ثروتمندان در حال دریافت کمک از دولت اوباما، یکی از بزرگترین موارد اعتراض تظاهرکنندگان میباشد. بایدن نیز به یکباره به یاد طبقه متوسطی میافتد که در حال محو شدن است. حال سوالی که میبایست از وی پرسید اینست که مگر شما دومین فرد پرقدرت کابینه دولت آمریکا نیستید؟ اگر به چنین چیزی واقف بودید چرا به اوباما در طول این دوسال هشدارهای لازم را ندادید؟

البته در این بین افرادی همچون راس فینگلد نیز هستند که از فرصت استفاده کرده و به تیپارتی جمهوری خواهان می تازد. وی اظهار داشت جنبش اخیر اعضای گروه تیپارتی را "واقعا میفرستد بروند چای بخورند." همانطور که در این اظهارات نیز معلوم است این مقام آمریکایی نیز همچنان در پی منافع حزبی خود است و به آنچه مردم در پی آنند نه می پردازد

و نه دغدغهای درباره این موضوع دارد.
در این میان باید به نانسی پلوسی نیز اشاره کرد که خود را عضو این جنبش دانسته و اظهار میدارد که مردم از کنگره آزرده هستند. حال باید به این تناقض پاسخ داد که این خانم که خود ریاست همان کنگره را در اختیار دارد چرا تاکنون لب به شکایت از آن مجمع نگشوده و بالعکس برای ریاست آن نیز تلاش (بخوانید لابی) کرده است؟
در این بین برخی با لحن بسیار بی ادبانه، منویات درونی خود را آشکار کرده‌اند. راش لیمبو تحلیل گر سیاسی وابسته به محافظه کاران در خصوص معترضین وال استریتی گفت: "این معترضین که در واقع شمارشان نیز اندک است، تابحال به هیچ دردی نخوردهاند. آنها انگل جامعهاند؛ انگلهای واقعی. بیشترشان آدمهایی هستند بیحوصلهای که از کمکهای دولتی استفاده میکنند و عقده "برای خود کسی شدن" را در دل دارند؛ افراد بیخودی که فقط میخواهند جلب توجه کنند."

راش لیمبو: معترضین انگل جامعه اند؛ انگلهای واقعی.

باید به سخنان کاندیدای ریاست جمهوری حزب جمهوریخواه، ران پل نیز توجه نمود. وی با کمال گستاخی در حال یاد دادن راه و رسم اعتراض به مردم زخم خورده است. وی می‌گوید در صورتی این تظاهرات قابل پذیرش خواهد بود که به صورت صلح آمیز برگزار شود. حال آنکه اساس این تظاهرات تاکنون صلحآمیز بوده و بهتر بود به جای آنکه به صدور دستورالعمل اجرایی برای تظاهرکنندگان بپردازد، به دلایل به وجود آمدن چنین حرکتی میپرداخت.
البته در میان این افراد، هستند سیاستمدارانی که بی پرواتر سخن گفته و اساس جنبش را زیر سوال میبرند. از این جمله باید به هرمان کین، نامزد ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه اشاره کرد. وی طی اظهاراتی از وال استریت کاملا حمایت کرده و معترضان را "ضدکاپیتالیست" خوانده است. او در جایی دیگر گفته است: "اگر کاری ندارید و ثروتمند نیستید، بانکها را سرزنش نکنید، بلکه خود را مورد عتاب قرار دهید."
از این جمله سیاستمداران نیز کم نیستند. میت رامنی، دیگر نامزد جمهوریخواهان برای ریاست جمهوری ۲۰۱۲ نیز اعتراضات را "خطرناک" خوانده و از آن به عنوان "جنگ طبقاتی" نام برده است.
میت رامنی: اعتراضات خطرناک است و به جنگ طبقاتی منجر می‌شود.

هرمان کین: اگر ثروتمند نیستید، بانکها را سرزنش نکنید، بلکه خودتان را سرزنش کنید.
مایکل بلومبرگ، شهردار نیویورک نیز از همین جمله افراد است. او اعتراضات اخیر را "غیرسازنده" و بی حاصل خوانده است و معترضان را سرزنش میکند. او می‌گوید معترضان چرا افرادی که در شهر کار میکنند (ثروتمندان وال استریت) را مسوول بیکاری خود میدانند؟ حال آنکه شاید به ظاهر آن افراد تنها ثروتمندانی ساده باشند که به فکر سود خود هستند، اما همین افراد برای کسب سودهای بیشتر وارد سیاست شده و خط مشی های کشور را بر اساس منویات خود تنظیم میکنند؛ منویاتی که درآن بیکاری آن ۹۹ درصد حتی مطرح هم نمیشود. مایکل بلومبرگ، شهردار یهودی نیویورک، اعتراضات را بی حاصل خواند.
باید گفت علیرغم اظهارات گاها عجیب مقامات سیاسی آمریکا، توده‌های آمریکایی همچنان در حال پیوستن به این جنبش هستند. از جمله اتحادیه کارگران حمل و نقل آمریکا، اتحادیه بینالمللی کارمندان خدماتی متروی نیویورک و بسیاری دیگر. جا دارد از جمله این حمایتها به نمونهای جالب اشاره شود. روز ۳ اکتبر، رانندگان اتوبوس اتحادیه کارگران حمل و نقل، پلیس نیویورک را تحت پیگرد قرار دادند که چرا برای انتقال بازداشت شدگان ماجرای پل بروکلین از اتوبوسهایآنها استفاده شده است؟
آنچه از تحلیلها و رصدهای پیاپی وضعیت این روزهای امریکا قابل برداشت است، تلاش و رقابت سه گروه عمده در امریکا برای مصادره احتمالی جنبش جنبش وال استریت است.
الف- دولت اوباما و طرفدارانش (با توجه به نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری و ناموفق دانستن اوباما در اکثر نظرسنجیها) و همچنین سازمان جاسوسی سیا و ان.اس.ای (با توجه به سابقه طولانی سازمانهای جاسوسی امریکایی در سرکوب، منحرف کردن و حتی ایجاد جنبشهای اعتراضی مصنوعی)
ب- گروه‌های چپ و سوسیالیستی و یا گروه‌های آنارشیستی مانند "جامعه باز روکوس"
ج- گروه‌های دست راستی جمهوری خواه و یا هواداران "رون پال" کاندیدای جمهوریخواه برای انتخابات بعدی ریاست جمهوری

عمیق بودن نارضایتی تظاهرکنندگان

مجله نیویورکر طی یک نظرسنجی از معترضین حاضر در صحنه به نتایج جالبی دست یافت: در حدود ۴۰ درصد آنان معتقد بودند سیستم کاپیتالیستی دیگر دوام نخواهد آورد و در سوال دیگری که پرسیده شد آیا در انتخابات میاندورهای سال ۲۰۱۰ شرکت کردید یا نه، ۶۰

درصد پاسخگویان گفتند که نه شرکت نکرده بودیم.
باید گفت میتوان از همه طیفها در میان راهپیمایان مشاهده نمود؛ محافظهکار، لیبرال، مستقل، سوسیالیست، آنارشیست و حتی طرفداران محیط زیست. برخی جنبش "تسخیر وال استریت" را نسخه چپ اما واقعی جنبش "تیپارتی" میدانند.
برخی جنبش "تسخیر وال استریت" را نسخه چپ اما واقعی جنبش "تیپارتی" میدانند.

میکروفون انسانی

از نکات بسیار جالبی که در این تظاهرات اتفاق میافتد "بلندگوی انسانی" است. بر اساس قوانین شهری در نیویورک برای استفاده از آمپلیفایر در اماکن عمومی‌میبایست مجوز بگیرید. اما "تسخیر وال استریت" دارای مجوز نمیباشد و به همین دلیل تظاهرکنندگان امکان استفاده از دستگاه‌های صوتی الکتریکی را در سخنرانیهای خود ندارند. به همین دلیل و برای رساندن صدای خود به همه حاضران درآنجا، سخنران پس از ایراد چند جمله سکوت کرده و منتظر میماند افرادی که در ردیف جلو نشستهاند شنیده‌های خود را به افراد پشتسری وآنها هم به پشتسری خود منتقل کنند؛ و بدین ترتیب همه حاضران از آنچه که گفته میشود میتوانندآ گاهی یابند. نام این کار "میکروفون انسانی" است. البته به عقیده خود تظاهرکنندگان این محدودیت ارتباطی نتیجهای عکس داشته و منجر به نزدیکترشدن معترضان به یکدیگر گردیده است. تظاهرکنندگان حتی یک مرکز رسانهای خیابانی نیز دارند که درآن کامپیوتر، لپتاپ، دوربین و مودم اینترنت بیسیم به همراه ژنراتور گازوئیلی برای تامین برق موجود است.
از اقدامات دیگر حاضران نیز که بیش از پیش بینیازیشان به دیگران را نشان میدهد آب دادن به گل و بوته پارک بوسیله روش "آبپاشی خاکستری" است. در این روش آنها یک سیستم تصفیه آب بنا کردهاند که هر آبی که کثیف و بدرد نخور باشد را از طریق آن دستگاه تصفیه نموده و به خورد گل و بوته میدهند.

روزشمار جنبش وال استریت

لازم به ذکر است در طول چند هفتهای که ازآغاز جنبش وال استریت سپری میشود، به گفته ریموند کلی از پلیس نیویورک، تا ۷ اکتبر این جنبش هزینههای بالغ بر ۱.۹ میلیون دلار دربرداشته است. جنبشی که در هفته اول خود و در روز ۱۷ سپتامبر ۱۷ هزار تظاهرکننده را به خود دید که ۱۰۰ الی ۲۰۰ نفرشان شب را به تبعیت از تحصن میدان التحریر قاهره در وال استریت به صبح رساندند. در روز ۱۹ سپتامبر، هفت نفر دستگیر شدند.

در هفته دوم و در روز ۲۴ سپتامبر راهپیماییها ادامه یافت و برای اولین بار از اسپری فلفل استفاده شد. در این روز حداقل ۸۰ تن از معترضان دستگیر شدند. همچنین پلیس نیز برای ایزوله و منزوی کردن معترضان شروع به استفاده از تاکتیک "قرنطینه" (**kettling**) نمود. در این تاکتیک پلیس معترضان را وادار به کوچک شدن و محدود شدن در مکانهایی میکند که مثلا تنها یک راه خروج (آن هم راهی که پلیس درنظر گفته) از آنجا وجود دارد و یا معترضان درآن محدوده کوچک و به دور از دیگر ان آنقدر نگاه میدارد که معترضان خسته شده و به دلیل مشکلای همچون گرسنگی و نیاز به سرویس بهداشتی دست از راهپیمایی بردارند.

بنا بر گزارش ها، درروز بیست چهارم سپتامبر به صورت سه زن به طور مستقیم اسپری فلفل افشانده شد. در فیلمی که در اینترنت از این حادثه پخش شده مشخص میشود که پلیس پس از انجام کتلینگ تنی چند ار معترضان زن، بدون هیچ دلیلی و به یکباره بر صورت آنها اسپری میافشاند.

استفاده پلیس نیویورک از اسپری فلفل علیه زنان معترض

در فیلمی دیگر از کاربرد فلفل توسط پلیس عکاسی را می بینیم که با آنکه پوشش "خبرنگاری" بر تن دارد، بازهم نمیتواند از حمله فلفلی پلیس جان سالم به در برد.

در روز ۲۵ سپتامبر گروه هکرهای موسوم به "گمنام" پلیس نیویورک را به خاطر این حوادث تهدید به هک کردن سایتش نمود. از ترس این اقدام هکرها، دایره امور داخلی پلیس نیویورک و اداره وکلای منطقه منهتن شروع به انجام تحقیقاتی در خصوص کاربرد فلفل از سوی ماموران خود نمودند.

اما در هفته سوم و روز اول اکتبر سال ۲۰۱۱ بود که بیشترین تعداد بازداشتیها رقم خورد. در این روز بیش از ۷۰۰ نفر از تظاهرکنندگانی که به سمت پل بروکلین حرکت کرده بودند تا تنها، بنر خود را از آن پل آویزان کنند، توسط پلیس دستگیر شدند.

در روز ۵ اکتبر با پیوستن اعضای اتحادیه‌های کارگری و دیگر اتحادیه ها، دانشجویان و آنهایی که شغلی نداشتند، جنبش به یکباره در تظاهرات خود عدد ۱۵ هزار نفر را تجربه کرد. در این روز هم ۲۸ نفر بازداشت شدند.

در هفته چهارم و در روز ۹ اکتبر به تقلید از جنبش وال استریت، فراخوانی در ۲۵ کشور برای برگزاری تظاهرات عمومی در تاریخ ۱۵ اکتبر داده شد. فعالترین صفحاتی که در فیسبوک برای فراخوان فوق تشکیل شدند، در اسپانیا و ایتالیا بود. بیشترین میزان مشارکت مجازی در این زمینه در این صفحه‌ها رخ می‌دهد: حدود ۴۲ هزار نفر به طور مستقیم و ۲۰ هزار نفر غیرمستقیم.

در روزهای اخیر بر تعداد دستگیریها و در عین حال گرویدن گروه‌ها به این جنبش افزایش یافته است. در همین راستا، گروهی از مسلمانان آمریکا در محل تجمع معترضان جنبش تسخیر وال استریت در منهتن، ضمن برپایی نماز جماعت، حمایت رسمی خود از این جنبش و آرمان‌های عدالتخواهانه آن اعلام کردند.

این مسلمانان که از اعضای دفتر محلی شورای روابط اسلامی آمریکا در نیویورک و شورای مدیریت اسلامی محلی بودند، ضمن حضور در میان معترضان به نظام سرمایه داری و زیاده طلبی مؤسسات مالی فاسد در آمریکا، حمایت خود را از عدالت اجتماعی و آرمان‌های عدالتخواهانه اعلام کردند.

ناگفته نماند که حدود ۳۰ معترض نیز طی دو روز گذشته دستگیر شده اند. پلیس نیز در یک

تلاش ناموفق سعی کرد حتی برخی خبرنگاران را نیز بازداشت کند. در میان بازداشت شدگان، اساتید دانشگاه نیز دیده میشوند. "کرنل وست"، استاد دانشگاه و فعال سیاسی آمریکایی، روز گذشته در حالی که به همراه اعضای جنبش "تسخیر وال استریت" مشغول تظاهرات در مقابل یک حوزه محلی پلیس در نیویورک بود، بار دیگر دستگیر شد.
با این اوصاف به نظر میرسد اخبار مربوط به وال استریت هر روز به روز شده و تاآینده نزدیک از صدر رسانه‌ها پائین نخواهد آمد.
اد پرلماتر نماینده دموکرات کنگره البته از معدود افرادی است که در کنار معترضین حاضر شده است و تنها به اعلام حمایت بسنده ننموده است. وی شنبه شب در دنور و در جریان تظاهرات جنبش اعتراضی وال استریت به معترضان پیوست. وی گفت علیرغم اینکه میداند با پیوستن به معترضان موقعیت شغلی اش به عنوان نماینده کنگره به خطر میافتد، به مخالفان پیوسته است.
پرلماتر ضمن اینکه از معترضان میخواست تا به صورت مسالمت آمیز به تظاهرات خود ادامه دهند، همراه باآنان به راهپیمایی پرداخت. معترضان با تاکید بر مسالمت آمیز بودن ماهیت جنبش وال استریت از عملکرد حزب دموکرات انتقاد کردند، و از اینکه در طی شش هفته گذشته تنها یکی از نمایندگان کنگره در بین آنها حاضر شده، اظهار نارضایتی نمودند.
همزمان با دیگر نقاط جهان که به این جنبش پیوستهاند باید به جنبش تصرف شهر دونیدین در نیوزیلند نیز اشاره کرد. این جنبش نیز به عنوان حمایت از جنبش تسخیر وال استریت، اخیرا با صدور اعلامیهای از هواداران خود درخواست کرد با ایجاد حلقه ای در اطراف میدان اوکتاگون این شهر از این جنبش حمایت کنند نمایندگان شورای شهر دیندوین نیز اعلام کردهاند در صورتی که تجمعکنندگان تا ساعت ۸ امشب به تجمعات خود پایان ندهند با جریمه نقدی تا ۱۰۰۰ دلار و یا حبس تا ۶ ماه مواجه خواهند شد.

مقایسه پوشش خبری دو رویداد "تیپارتی" و "تسخیر وال استریت"

نکته جالب دیگر در مورد تظاهرات وال استریت، پوشش خبری دربارهآن و مقایسهآن با [به اصطلاح] "جنبش تیپارتی" است که جمهوریخواهان ترتیب دهنده اش بوده اند. نمودارها نشان میدهند که پوشش رسانهای این دو جنبش به هیچ وجه یکسان نبوده است. با آنکه تیپارتی از همان ابتدا پوشش وسیعی از سوی رسانه‌های آمریکا یافت، اما جنبش تسخیر وال استریت در ابتدا اصلا ازآن پوشش بهره مند نبود.

سه رویداد: ۱) کاربرد اسپری فلفل برای نخستین بار، ۲) بازداشت گسترده و ۷۰۰ نفری پل بروکلین و ۳) برخوردهای شدید پلیس با معترضین در روزهای آتی، همان حوادثی هستند که رسانه را واراد به انعکاس این جنبش نمودند.

سخن آخر

اینکه حرکت اخیر تا چه حد اصیل بوده و برآمده از مردم عادی و دردکشیده آمریکاست، بر ما پوشیده است چراکه گاه نشانه‌های متناقضی بعضا از این جنبش به چشم می‌خورد؛ از جمله این نشانه‌های مشکوک باید به حمایت معنوی و در عین حال مادی بنیاد معروف سوروس از این جنبش اشاره کرد. البته یقینا دردهایی در بطن جامعه وجود داشته که منجر به ایجاد چنین جنبش عظیمی در سطح آمریکا و جهان گردیده است. جنبشی که روز به روز در حال عمیقتر و گسترده‌تر شدن بوده و ملتهای بیشتری را جذب خود میکند.

به هر حال باید منتظر بود و دید که این جنبش تاچه حد اصیل است! به عبارت بهتر تا به کی اصیل باقی خواهد ماند؟

یکی از بحث های مطرح در شبکه‌های اجتماعی، پاسخ به این سوال است که در صورتی که بپذیریم نظام سرمایه داری باعث بروز بحران شدید اقتصادی در آمریکا و دیگر کشورهای جهان شده است، جایگزین مناسب برای نظام سرمایه داری چیست؟

براساس این گزارش، جوابهای زیادی از سوی نخبگان منتقد نظام سرمایه داری به این سوال داده شده است اما در میان سکوت نخبگان ایرانی، جواب یک پژوهشگر مسلمان به این سوال قابل توجه است.

این پژوهشگر مسلمان در مقالهای با عنوان «تنها نظام اقتصادی کامل»، با برشماری نقایص و نقاط ضعف نظام سرمایه داری که مبتنی بر بهره بیشتر است، به تبلیغ نظام اقتصادی اسلامی که مخالف ربا و بهره است، پرداخته است.

وی با بیان اینکه نوع تکاملیافته نظام اقتصادی اسلام در حال حاضر در مالزی اجرا شده است، معترضان آمریکایی را دعوت کرده که با بررسی وضعیت فعلی کشور مالزی، خواهان استقرار نظام اقتصادی اسلام به جای نظام سرمایه داری در آمریکا شوند.

در بخشی از این مقاله که حاوی ارجاعات نویسنده به آیات قرآن است، وی با اشاره به آیاتی از دومین سوره قرآن، به دشمنی شدید اسلام با ربا اشاره کرده و آن را باعث وقوع بحران جهانی دانسته است.

نویسنده در ادامه با ارجاع به آیات دیگر قرآن، به بیان دلایل استحکام و پایداری نظام اقتصادی اسلام و سستی نظام اقصادی سرمایه داری پرداخته است.

جنبش اشغال وال استریت، صرفنظر از هیاهوهای تبلیغاتی و خبری که در اطراف خود دارد، یک نوع اعتراض مدنی به مشکلات رو به گسترش در معیشت مردم آمریکاست.

قدر مسلم این جنبش تنها یک ابراز خشم نیست و برخی اعضای آن تلاش میکنند تا برای بهبود وضعیت زندگی مردم آمریکا دستآوردی داشته باشند. تظاهرات خیابانی و جنبشهای اعتراضی درآمریکا سابقهدار است و در گذشته نیز مردم آمریکا در اعتراض به استمرار جنگ ویتنام و یا نابرابریهای اجتماعی و تبعیض نژادی، دست به اعتراضات بسیار گستردهای زده بودند که در زمان خود دستاوردهای قابل توجهی در پی داشت. در حال حاضر نیز نحوه عملکرد دولتمردان آمریکایی با این جنبش، تا حد زیادی آینده جنبش و اثرات را آن در جامعه مشخص میسازد.

البته نکات مشکوکی هم وجو دارد که باید با دقت بررسی شود. مثلا برخی گروههای خاص که در اعتراضها واردشدهاند، توسط موسسه تایدز حمایت مالی میشوند. او میگوید شواهد محکمی وجود دارد که موسسه تایدز حدود هفت میلیون دلا راز جرج سوروس دریافت کرده است. وی همچنین عنوان کرده که مجله ادباسترز که تبلیغ "روز خشم امریکایی" را چاپ و از مردم برای شرکت درآن دعوت کرد، توسط موسسه تایدز حمایت مالی میشود که در یک قلم، کمک مالی حدود ۳۳۰ هزار دلا ر از تایدز دریافت کرده است.

این در حالی است که موسسه تایدز طبق یک تبصره مخصوص دولتی در سازمان مالیات امریکا، از ارائه حسابهای مالی خود معاف شده است. بنابراین به احتمال قریب به یقین، میزان کمکهای با واسطه سوروس به گروههای اجیرشده توسط دولت برای رخنه در صفوف معترضین امریکایی، بیش از مبالغ مطرح شده به صورت رسمی است.

البته این تنها جرج سوروس نیست که موضوع تلاش وی برای مصادره اعتراضات اخیر به نفع دولت امریکا افشا شده است بلکه ردپای پاتریک گسپارد مشاور امور سیاسی اوباما نیز در این میان به چشم میخورد . مجله حزب امریکاییهای طرفدار خانوادههای زحمتکش که گسپارد درآن عضویت موثر دارد، از مردم برای شرکت در اعتراضات زیر پرچم این حزب، دعوت کرده و طبیعی است که با توجه به دولتی بودن ماهیت این حزب و عضویت اعضای موثر دولت درآن، دولت امریکا تلاش میکند مدیریت معترضین را از طریق واسطههای خود به دستآورد.

۲۰ دلیل برای فروپاشی آمریکا

فروپاشی آمریکا حتمی است، زمانش را نمی‌دانیم امّا چرخه‌ی صعود و نزول تمدن‌ها و شواهد، نشان از مرگ آمریکا دارد؛ یک مرگ تدریجی! و این نوشته شامل ۲۰ دلیل در اثبات این موضوع است که آمریکا روح خود را از دست داده و فروپاشی آن حتمی است.

«ماکسیم گورکی» نویسنده‌ی معاصر روسی پس از مسافرتی به آمریکا، این سرزمین را «شهر شیطان زرد» نامید؛ عرصه‌ی عصیان‌گری انسان، محل نماهای سر به فلک کشیده، تناقض قدرت و ضعف بشریت که در نمای بسته‌ی انسانی در پای برج‌های عمودی ترسیم می‌شود و بدین ترتیب او در پیش پای برساخته اش به ضعف می‌افتد. آمریکا محل مغالطه‌ی وهم آلود آزادی، توحش و سراب توهم سعادت بشری است که قانون صعود و نزول تمدن‌ها گمانه‌ی فروپاشی اش را تقویت می‌کند. گمانه ای که پیش‌تر از این، پایگاه اینترنتی «مارکت‌واچ» نیز بر اساس آن گزارش تحلیلی خود را منتشر کرد. این پایگاه که در گذشته به عنوان «سی‌بی‌اس مارکت‌واچ» شناخته می‌شد و با شبکه‌ی تلویزیونی «سی‌بی‌اس» آمریکا همکاری داشت، گزارش خود را در خصوص از دست رفتن روح سرمایه داری آمریکا و حتمی بودن فروپاشی این کشور به صورت زیر آغاز کرد:

این گزارش نبرد برای حفظ روح سرمایه داری را پایان یافته دانسته و نوشته است:

«روح سرگردان سرمایه داری مُرد و شاید بدتر از آن، ما روح آمریکا را از دست داده‌ایم و در سراسر جهان عواقب آن فاجعه‌بار خواهد بود» و بدین ترتیب مردی هم‌چون «مارک فابر»[۱]

سوییسی در ماه‌نامه‌ی سرمایه‌گذاری خود تحت عنوان گزارش- Uhc Gloom Boom هشدار داد: «با سقوط نظام سرمایه داری‌مان همان گونه که امروز می‌دانیم، آینده... فاجعه‌ای تمام عیار خواهد بود.»[۲]

پیش بینی فروپاشی آمریکا بر مبنای گزاره‌های منطقی و دلایلی صورت گرفته که در نهایت نزدیکی افول آمریکا را اثبات می‌کنند. درحالی که زمان وقوع چنین رویدادی مشخص نیست اما وقوع آن حتمی به نظر می‌رسد. جوامع فرو خواهند پاشید چراکه قادر نخواهند بود پیش از وقوع این حادثه برنامه‌ریزی داشته باشند. آن‌ها نمی‌توانند زمانی که یک بحران رخ می‌دهد، با سرعت کافی عمل کنند. هنگامی‌که یک بحران رخ می‌دهد، آن‌ها غافل‌گیر می‌شوند در حالی که نباید چنین باشد. اما دیگر دیر شده است. تمدن‌ها در سراشیبی رکود هستند. بنابراین، مرگ یک جامعه ممکن است تنها یک یا دو دهه بعد از این‌که میزان جمعیت، ثروت و قدرت آن به اوج خود می‌رسد، شروع شود.

اینک هم‌چون گزارش «مارکت واچ» امّا این بار در نخستین ماه‌های سال ۲۰۱۱ و در داخل مرزهای جمهوری اسلامی گزارشی دیگر با توجه به دلایلی گوناگون چنین آغاز می‌کند: «۲۰ دلیل در اثبات این موضوع که آمریکا روح خود را از دست داده و فروپاشی آن حتمی است.»

۱- حرص و ولع نهادینه در سرمایه داری

از زمانی که «جک باگل» کتاب «نبرد برای روح سرمایه داری» را نوشت، «وال استریت» به عنوان بازار بورس آمریکا به بعد منفی اقتصاد آمریکا تبدیل شد و با حرص و طمع بسیار، کنترل واشنگتن را در دست گرفت. غنایمی که به‌دست‌آورد نیز شامل کمک‌های اقتصادی، ورشکستگی‌ها و بیش از ۲۳/۷ تریلیون دلار بدهی‌های جدید به خزانه‌داری آمریکا و فشار بر دولت و مردم این کشور بوده است..[۳]

«نائومی‌کلین»[۴] نویسنده‌ی کتاب «سرمایه داری فاجعه‌بار» با «مایکل مور» نویسنده‌ی کتاب «سرمایه داری: یک داستان عاشقانه» گفت‌وگو کرد. نتایج این گفت‌وگو که در مجله‌ی «نیشن»[۵] به چاپ رسید، سرمایه داری را در اصل، قانونی کردن حرص و ولع اقتصادی دانست.

«مایکل مور» هشدار می‌دهد: «سرمایه داری نه تنها محدودیت‌هایی بر حرص و ولع انسان اعمال نمی‌کند، بلکه در برخی مواقع به تقویت این جنبه نیز می‌پردازد.» به گفته‌ی مور،

این اتفاق به این دلیل رخ می‌دهد که سرمایه داری در دست کسانی است که نگرانی‌های‌شان تنها مسؤولیتی است که در قبال سهام‌داران شان و یا جیب خودشان دارند. حرص و طمع در آمریکا قانونی شده و این امر با اداره‌ی واشنگتن توسط وال استریت میسر گشته است.[۶]

طرف‌داران وال استریت به وسیله‌ی معامله سهام‌های کم‌ارزشی چون **FNMA ,AIG**, **FMAC** که هیچ ارزش اساسی فرای پشتوانه‌ی خزانه‌داری ندارند، میلیاردها دلار به دست می‌آورند و بدین ترتیب حرص و ولع، جانشین روح سرمایه داری و وسیله‌ی تخریب آن می‌شود.

۲. افزایش شکاف طبقاتی در آمریکا

بر اساس گزارش تحلیلی «مارکت واچ»۱٪ آمریکایی‌ها بیش از ۹۰ درصد ثروت آمریکا را در اختیار دارند. متوسط درآمد کارگران در ۳ دهه‌ی گذشته کاهش یافته در حالی که پاداش‌هایی که به مدیران تعلق گرفته بیش از ۱۰ برابر شده است.[۷] آمار دولتی هم‌چنین نشان می‌دهد که در سال ۲۰۰۹(م)، شکاف بین ثروتمندترین و فقیرترین آمریکایی‌ها به بالاترین سطح خود رسیده است؛ از سوی دیگر رکود آغاز شده در سال ۲۰۰۷(م)، جوانان را در خطر مضاعفی قرار داده است.

با در نظر داشتن ضریب جینی، نابرابری درآمدی در آمریکا به بالاترین حد خود از سال ۱۹۶۷(م) به بعد رسیده است. از این نظر ایالات متحده در بین کشورهای صنعتی غرب بالاترین نابرابری را به خود اختصاص داده است. بنا به آمارها، ۵٪ از ثروتمندترین آمریکایی‌ها یعنی افرادی که سالانه بیش از ۱۸۰ هزار دلار درآمد دارند، در سال مالی گذشته دارایی خود را بیش‌تر کرده‌اند؛ در حالی که خانواده‌های با درآمد متوسط ۵۰ هزار دلار، از این نظر شاهد کاهش درآمد نیز بوده‌اند.

«تیموتی اسمیدینگ»، استاد دانشگاه ویسکانسین- مدیسون و کارشناس فقر- معتقد است: «نابرابری درآمدی در حال افزایش است و اگر اطلاعات مالیاتی را در نظر بگیریم اوضاع وخیم‌تر نیز می‌شود. نسبت به کشورهای دیگر نابرابرترین توزیع درآمد را در آمریکا شاهد هستیم؛ در عین حال ثروتمندان از بیش‌ترین امتیازات اقتصادی بهره مند می‌شوند.»

«هدرمن» تحلیل گر ارشد خط مشی در «بنیاد هریتیج» نیز بر این باور است که اطلاعات

آماری نشان می‌دهد خانواده‌های آمریکایی در تمامی‌سطوح، درآمد کم‌تری در سال ۲۰۰۹(م) داشته‌اند و البته آمریکاییان فقیر از این رهگذر بیش‌ترین آسیب را متحمل شده‌اند. بنا به گفته‌ی وی مدت زمان زیادی طول می‌کشد تا مردم بتوانند به اوضاع خودسر و سامان دهند.[۸]

یک گزارش جدید حکایت از تداوم افزایش فاصله و شکاف طبقاتی بین فقرا و اغنیا در ایالات متحده‌ی آمریکا در سال ۲۰۱۰(م)، دارد. به گزارش خبرگزاری مهر، بر اساس این گزارش که از سوی مؤسسه‌ی سیاست اقتصادی (EPI) منتشر شده، ۱٪ از خانواده‌ها که در آمریکا ثروتمندترین طبقات این کشور هستند ۲۲۵ برابر بیش از خانواده‌های متوسط پول دارند.[۹] این امر منجر به کاهش انسجام اجتماعی، شکل گیری عقده‌های روانی در افراد و شکل گیری فرهنگ‌های چندگانه در افراد شده است.

۳- گرایش به تجزیه طلبی

شمار زیادی از مردم آمریکا که توان پرداخت مالیات‌های سنگین را ندارند و از تحمل بار هزینه‌ی جنگ طلبی‌های کاخ سفید خسته شده‌اند، تجزیه‌ی ایالات خود را خواستاراند.[۱۰] به گزارش «رحما» به نقل از خبرگزاری فرانسه، هواداران افزایش اختیارات دولت‌های ایالتی و حامیان تجزیه‌ی ایالات متحده در یک مورد اتفاق نظر دارند و آن این که «دولت فدرال آمریکا باید دست از سر آن‌ها بردارد.»

متخصصانی هم‌چون «جیسون سورنس» از دانشگاه «بوفالو» در نیویورک می‌گویند رکود اقتصادی، بزرگ شدن دولت و افزایش سرسام‌آور هزینه‌های دولت فدرال، از عوامل گسترش گرایش به تجزیه در ایالات متحده است.

«توماس نیلور» استاد بازنشسته‌ی اقتصاد و رهبر «جنبش جمهوری ورمونت» (ورمونت هم اکنون یکی از ایالات آمریکا است) گفت: «دولت آمریکا اقتدار و قدرت معنوی خود را از دست داده است.» نیلور با بیان این که دولت ما تحت اداره و مالکیت وال استریت و شرکت‌های آمریکایی است، تصریح کرد: «این امپراطوری رو به افول است.» تجزیه طلبان و هواداران افزایش اختیارات ایالت‌های آمریکا در عرصه‌های سیاسی این کشور حضور گسترده دارند و پیشینه‌ی فعالیت‌های آن‌ها به پیش از انتخاب اوباما برمی‌گردد.

«کرک پاتریک سیل»، رییس مؤسسه‌ی «میدل بری» مستقر در کارولینای جنوبی که درباره‌ی جدایی طلبی، تجزیه و خودمختاری مطالعه می‌کند، گفت: «از سال ۱۸۶۵(م)

تا کنون این میزان بی اعتباری قوانین فدرال بی سابقه است.» به گفته ی سیل، «دست کم ۱۰ ایالت آمریکا از جمله ورمونت، هاوایی، آلاسکا، تگزاس و پورتوریکو خاستگاه جریان‌های تجزیه طلب فعال هستند.»[۱۱]

۴- چالش‌های منطقه ای فرا روی آمریکا

پس از جنگ سرد، نظریه پردازان امنیتی آمریکا معتقد بودند که با وجود پیروزی کشورشان در جنگ، این پیروزی دوام نخواهد داشت، زیرا چالش های منطقه ای به گونه ای گسترش یابنده و فراگیر، ظهور یافتند. در این میان برخی از نظریه پردازان افول قدرت غرب را اجتناب ناپذیر می‌دانستند، اما محافظه کاران جدید معتقد بودند که باید از راه تداوم برتری اقتصادی و بهینه سازی قدرت راهبردی بر مخاطرات امنیتی غلبه کرد.

«فرید برگ آرون» از نظریه پردازان آمریکایی در بهار ۱۹۹۴ میلادی در نشریه‌ی معتبر «علوم سیاسی» این کشور در مقاله ای با عنوان «آینده‌ی قدرت آمریکا» تأکید کرده بود که در سال های آینده، قدرت نسبی آمریکا در مقایسه با بسیاری دیگر از کشورها، سیر نزولی خواهد داشت. وی عنوان داشت که سیاست جهان گرایانه و تنگ نظرانه‌ی آمریکا با سیاست یک جانبه گرایی سرسختانه‌ی آن به آمیزه‌ای مهلک تبدیل خواهد شد.

شرایط فعلی آمریکا و مواجهه با چالش های فرا روی جهانی و منطقه ای نشان داده است که گفته «آرون» در آن سال تا چه‌اندازه به واقعیت نزدیک شده است. اگرچه فروپاشی نظام دوقطبی در دهه‌ی ۱۹۹۰(م)، فضایی برای حرکت آزادانه و هژمون گرایی آمریکا فراهم آورد اما آمریکا ساختار موازنه‌ی قدرت در نظام بین الملل را با بن بست روبه رو ساخت و دیگر کشورهای جهان کم و بیش ناچار شدند در برابر محدودیت های آمریکا، واقعیت های سیاست قدرت را پذیرا شوند، هر چند در این میان کشورهای اسلامی مبادرت به اتخاذ راه‌بردهایی کرده‌اند که بیان‌گر مقاومت آنان در برابر هژمونیک گرایی آمریکا محسوب می‌شود. در این میان افکار عمومی جهان اسلام با علم به سیاست‌های سلطه طلبانه‌ی آمریکا و حمایت‌های بی چون و چرای کاخ سفید از اسراییل نسبت به سیاست‌های آمریکا واکنش نشان دادند. این مسأله در کنار اهمیت یافتن منطقه‌ی حساس خلیج فارس و خاورمیانه در عرصه‌ی سیاست خارجی آمریکا به ویژه نقش امنیت انرژی برای منافع آمریکا، زمینه‌ی رویارویی جدیدی را فراهم کرد که مبتنی بر جدال فرهنگی، تمدنی و ایدئولوژیک جهان اسلام در برابر آمریکا است.

۵- پیروزی اسلام گرایان و کاهش سرعت روند صلح در خاورمیانه

پس از فروپاشی شوروی، صاحب نظران و استراتژیست‌های آمریکایی اسلام و اسلام گرایی را مهم‌ترین تهدیدهای نامتقارن آمریکا برشمردند تا جایی که «رابین رایت» در همان سال‌های اولیه‌ی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نوشت:

«موج جدید تجدید حیات اسلام چنان فراگیر شد که با مرگ کمونیسم، اسلام به غلط یکی از رقیبان ایدئولوژیک آینده‌ی غرب تلقی گردید.»[۱۲]

«هانتیگتون» نیز در تئوری جنگ تمدن‌های خود، نبرد نهایی را بین اسلام و غرب عنوان کرد و در کنفرانسی در قبرس گفت: «مشکل ریشه ای غرب در بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه خود اسلام است.»

از نظر نومحافظه کاران، خاورمیانه کانون اسلام سیاسی و تهدیدهای نامتقارن است. به تدریج این منطقه بر اثر تحلیل‌های کارشناسی در چارچوب استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱ به عنوان محل اسلام مسلح و سیاسی تندرو قلمداد شده است.

به جز جمهوری اسلامی که از جمله قدرت‌های مهم منطقه محسوب می‌شود با پیروزی اسلام‌گرایان در ترکیه و هم‌چنین پیروزی حزب الله در جنگ ۳۳ روزه، نمایشی از شکست برنامه‌های ضداسلامی آمریکا در منطقه رخ داد. این عوامل باعث شده به تدریج از سرعت روند صلح در خاورمیانه کاسته شود. به تعبیر وزیر خارجه‌ی وقت آمریکا در سال ۲۰۰۷(م) «هرگونه کاهش سرعت در صلح خاورمیانه، خطرات عظیمی در پی دارد. دشمنان تصمیم به از بین بردن این شانس تاریخی دارند، نباید اجازه دهیم موفق شوند.»[۱۳]

با توجه به روند صلح خاورمیانه و اظهارات وزیر خارجه‌ی وقت آمریکا، خطرات عظیمی از این راه آمریکا را در بر گرفته که تهدیدهای نامتقارن اسلام‌گرایی را علیه آمریکا، تقویت می‌کنند.

۶- شکست آمریکا در عراق

مقام‌های کاخ سفید عراق را به عنوان کلید خاورمیانه و راه رسیدن و سلطه بر این منطقه ارزیابی می‌کردند. «رایس» وزیر خارجه‌ی آمریکا در مقطع زمانی حمله به عراق نوشته بود: «یک عراق تحول یافته می‌تواند عنصری کلیدی در خاورمیانه باشد که آرمان ایدئولوژی‌های نفرت زا رشد نکند.» به همین دلیل شکست واشنگتن در عراق نیز دومین

شکست در خاورمیانه پس از افغانستان گردید. «بوش» در زمان اعلام استراتژی جدید آمریکا در عراق گفت: «شکست در عراق یک فاجعه برای آمریکا است. عواقب شکست واضح است، اسلام گرایان تندرو و افراط گرا قدرت گرفته و نیرو جذب می‌کنند.»[۱۴]

دکتر «کیهان برزگر»، عضو هیأت علمی دانشگاه علوم و تحقیقات و معاون امور بین الملل مرکز مطالعات خاورمیانه در یادداشتی که خبرآنلاین منتشر کرد، نوشت: «خروج نیروهای رزمی‌آمریکا از عراق نقطه‌ی عطفی در تحولات سیاسی- امنیتی این کشور به حساب می‌آید. با این تحول آمریکا دیگر توان تأثیرگذاری جدی بر روندهای سیاسی- امنیتی و اجتماعی آینده در عراق را نخواهد داشت. دلیل اصلی شکست سیاست آمریکا به وجود تناقض در سیاست‌های این کشور در هدایت و رهبری یک جنگ مقدس در مبارزه با رژیم بعثی و تروریسم القاعده با توجیه برقراری دموکراسی در عراق و منطقه از یک‌سو و شدت استفاده از ابزار سخت نظامی برای سرکوب عراقی‌ها در توجیه برقراری امنیت و پایان سریع جنگ از سوی دیگر بر می‌گردد. این سیاست آمریکا نوعی سرخوردگی و بی اعتمادی در میان گروه‌های سیاسی و مردم عراق به‌وجود آورد که نتیجه‌ی آن کاهش فزاینده‌ی نفوذ و نقش آمریکا در این کشور است.»

برای آمریکا خروج آبرومندانه و سپردن امنیت ملی عراق به دست خود عراقی‌ها و تشکیل یک دولت ائتلافی برای ایجاد ثبات بعد از خروج کامل نیروهای آمریکایی در تابستان ۲۰۱۱(م) مهم است. آمریکا به این نقطه رسیده که بحران عراق به راحتی قابل حل و فصل نیست. در عین حال عراق کشوری نیست که یک شبِ به سوی اصول دموکراتیک حکومت‌داری حرکت کند و هنوز تا آن مرحله فاصله‌ی زیادی دارد. «اوباما» به این نتیجه رسید که توان تأثیرگذاری آمریکا در روند تحولات سیاسی عراق روز به روز کم‌تر می‌شود و تداوم حضور نیروهای آمریکایی در عراق جز تحمیل هزینه‌های مالی و کاهش نقش و جایگاه منطقه ای آمریکا فایده‌ای نخواهد داشت. در این شرایط به نظر می‌رسد که پایان لحظه‌ی آمریکایی در عراق نزدیک است.

۷- شکست طرح خاورمیانه بزرگ

چالش‌های فرا روی آمریکا در خاورمیانه به‌خصوص مشکلات حادث شده برای این کشور از زمان اشغال عراق در شرایط فعلی به سمتی سوق پیدا کرده که بسیاری از کارشناسان و محققان آمریکایی این چالش‌ها را آغاز افول هژمونی مورد ادعای کاخ سفید و شکست طرح

خاورمیانه‌ی بزرگ تفسیر می‌کنند. کاخ سفید نیز می‌کوشید با استفاده از فضای به وجودآمده پس از بحران عراق و اعمال فشار و تهدید نسبت به کشورهای عربی و اسلامی ضمن کاهش حجم کمک‌ها به ملت فلسطین، هژمونی رژیم تل‌آویو را بر منطقه محقق سازد و از این راه ضمن افزایش امنیت برای "فلسطین اشغالی"، عمق راهبردی خود را نیز در منطقه تقویت کند و از انرژی به عنوان ابزاری برای کنترل و تحت فشار قرار دادن رقبای بین المللی بهره گیرد. به طور قطع یکی از اهداف کلان ایالات متحده در قالب طرح خاورمیانه‌ی بزرگ حاکمیت و سلطه‌ی "رژیم صهیونیستی" بر منطقه بوده و هست.

طرح خاورمیانه‌ی بزرگ زمینه‌های حضور نظامی و سیاسی بیش‌تر آمریکا را در این منطقه فراهم کرده و تلاش می‌کند زمینه‌ساز پیش‌برد "رژیم صهیونیستی" و تضمین کننده‌ی بقای این رژیم باشد. به هر صورت مهندسی جدید خاورمیانه که از سوی آمریکا دنبال می‌شود با مشکلاتی که پیش روی خود دارد نه تنها اهداف اولیه و ثانویه‌ی خود را محقق نساخته بلکه با مشکلات حادتری از جمله در عراق و مخالفت‌های رو به افزایش داخلی و خارجی روبه رو شده است. شکست راه‌برد آمریکا در عراق به طور قطع نه-تنها آغاز تدریجی خروج نیروهای نظامی‌آمریکا را از این کشور تسریع خواهد کرد، بلکه هژمونی مورد نظر ایالات متحده را نیز شکننده‌تر از گذشته نمایان خواهد ساخت.[۱۵]

۸- شکست استراتژی نظامی و حمله‌ی پیش‌دستانه

یکی از پایه‌های اصلی واشنگتن برای تغییر و دگرگونی خاورمیانه، استراتژی نظامی و حمله‌ی پیش دستانه بود. تجربه‌ی جنگ در افغانستان و عراق نشان داد که این استراتژی در جنگ نامتقارن کارآیی چندانی ندارد. بر همین اساس از نظر مقام‌ها و استراتژیست‌های آمریکایی، استراتژی نظامی برای تغییر و تحول منطقه‌ی خاورمیانه و حمله‌ی پیش دستانه شکست خورده و تکیه بر ابزار نظامی را یک اشتباه استراتژیک تلقی کردند. به عنوان مثال «ریچارد هاوس» گفت: «همان طور که آمریکا با صرف هزینه‌های سنگین در عراق و اسراییل در لبنان آموخته؛ نیروهای نظامی، نوش داروی مطمئنی نیست، این گزینه در برابر شبه نظامیان، سلاحی کُند و غیر مؤثر است.»[۱۶]

استعفا و کناره گیری «رامسفلد» وزیر جنگ آمریکا و یکی از طراحان استراتژی حمله‌ی پیش‌دستانه حاصل شکست استراتژی نظامی در منطقه بود. این امر موجب شد تا به تدریج این اندیشه در میان نظامیان و استراتژیست‌های آمریکایی به وجود آید که بر حسب شرایط

جدید جهانی و شکل و نوع تهدیدها به ویژه با توجه به شکست و ناکامی این کشور در عراق، افغانستان و لبنان، ساختار نظامی خود را متحول سازد.

۹- شکست موج چهارم دموکراسی درخاورمیانه

یکی از اهداف آمریکا در تهاجم به خاورمیانه، دموکراسی سازی بود. هر چند این اندیشه سابقه‌ی زیادی دارد اما فروپاشی شوروی موجب قدرت بخشیدن به آن شد تا متفکران متعددی به‌آن بپردازند و حتی زور برای تحمیل دموکراسی امری جایزشمرده شود.[۱۷]
با این حال ارزیابی تحولات منطقه در سال‌های اخیر نشان می‌دهد که دموکراسی بستری برای پیروزی و مطرح شدن اسلام گرایان شده و حتی درکشورسکولار ترکیه قدرت به دستان اسلام‌گرایان می‌افتد. بنابراین سیاست مهار اسلام گرایان نتیجه‌ی عکس داشته و به قدرت یابی آن‌ها انجامیده است. آن گونه که ریچارد هاوس، رییس شورای روابط خارجی وقت آمریکا اشتباه دوم آمریکا را در منطقه، حساب کردن روی ظهور دموکراسی برای آرام کردن منطقه دانست.[۱۸]

۱۰- شکست مبارزه با تروریسم

پس از ۱۱ سپتامبر، مبارزه با تروریسم به عنوان یکی از اهداف سیاست‌های آمریکا اعلام شد. بررسی نظرات بیش از ۱۰۰ نفر از کارشناسان ارشد سیاست خارجی آمریکا چه از طیف جمهوری‌خواه و چه دموکرات نشان داد حدود ۸۰٪ شرکت کنندگان در «کارنامه‌ی تروریسم» در دولت ایالات متحده مشغول به کار بوده‌اند که از این مقدار بیش از نصف آن‌ها در قوه‌ی مجریه، یک سوم در ارتش و ۱۷٪ در جامعه‌ی جاسوسی فعالیت داشته‌اند. ۸۴٪ از کارشناسان، کارنامه‌ی تروریسم آمریکا را در جنگ علیه تروریسم، موفق ندانسته‌اند. ۸۶٪ این کارشناسان جهانی را به تصویر کشیده‌اند که به طور فزاینده‌ای برای مردم آمریکا خطرناک‌تر می‌گردد. به طور کلی آن‌ها اتفاق نظر دارند که دولت ایالات متحده در تلاش‌های امنیت داخلی خود بی کفایت است.[۱۹]

۱۱- ناکارآمدی ارتش آمریکا

قدرت نظامی‌آمریکا بزرگ‌ترین تکیه گاه این کشور برای تقویت و حفظ ابرقدرتی آن در جهان محسوب می‌شود. افزایش بودجه‌ی نظامی‌آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱(م)،

بیان‌گر قدرت نظامی در راه‌برد جهانی آمریکا است. ۱۴۵ هزار نیروی نظامی آمریکا در عراق با تمام تجهیزات پیشرفته قادر نیست با ۱٪ از جمعیت عراق که در تقابل با ارتش آمریکا است، مبارزه نماید.

تلفات روز افزون این کشور در عراق و شیوع بیماری‌های روانی در میان ارتش مستقر در این کشور و فرار سربازان آمریکایی بیان‌گر ناتوانی ارتش آمریکا در مهار امنیتی است. عقب نشینی ارتش آمریکا از شمال و جنوب افغانستان و سپردن امنیت این مناطق به ناتو و ناکافی دانستن سربازان آمریکایی در عراق توسط بوش مصادیق روشنی از شکست ارتش آمریکا در برابر نیروهای نامتقارن در منطقه است. گزارش «بیکر - همیلتون» نشان داد که ارتش آمریکا در جنگ با تروریسم شکست خورده است.[۲۰]

۱۲- شکست اطلاعاتی کاخ سفید

حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، برآورد غلط سازمان اطلاعات آمریکا برای تهاجم به خاورمیانه و پیروزی حزب الله در جنگ ۳۳ روزه و هم‌چنین شکست سناریوی براندازانه در ایران همگی مصداق شکست اطلاعاتی آمریکا است. مدت‌ها از اعتراف اکثر سیاست - مداران و صاحب نظران آمریکایی مبنی بر شکست خود در نبرد اطلاعاتی در خاورمیانه می‌گذرد که به جابه جایی مسؤولا ن سازمان سیا و مراکز اطلاعات ملی آمریکا پیامدهای این شکست می‌باشد.

در این ارتباط «برژینسکی» مشاور امنیت ملی اسبق آمریکا برآورد غلط امنیتی از عراق قبل از جنگ را بزرگ‌ترین افتضاح در تاریخ سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا ذکر کرده است.[۲۱]

۱۳- افزایش نفوذ و قدرت در ایران

تضعیف و نابودی جمهوری اسلامی ایران از جمله اهداف آمریکا است. امری که روند تحولات منطقه ای و جهانی نشان از شکست آن دارد چرا که حتی ارزیابی مقام‌های آمریکایی این است که جمهوری اسلامی ایران قدرت و نفوذ بی بدیلی در منطقه پیدا کرده است. این فرآیند انتقاداتی را به سیاست‌های دولت‌های وقت آمریکا در پی داشته است.

چنان چه «آلبرایت» وزیر خارجه‌ی سابق آمریکا در اعتراض به سیاست‌های بوش گفت:

«ایران به خاطر تهاجم آمریکا به عراق قدرتمندتر شده و این بیش‌تر یک فاجعه است تا یک راه‌برد که رییس جمهور آمریکا، مطرح کرده است.»[۲۲]

تمام تلاش آمریکا از هجوم سخت افزاری و نرم افزاری به خاورمیانه تغییر فرهنگ سیاسی

منطقه و حاکم کردن لیبرال دموکراسی بود امّا اینک اسلام به عنوان ایدئولوژی مطرح در خاورمیانه قدرت را در دست گرفته است.

۱۴- از دست دادن مدیریت بحران

گزارش‌های مراکز راه‌بردی و مطالعاتی آمریکا نشان داد که اوضاع منطقه از کنترل کاخ سفید خارج شده و آمریکا به تنهایی قادر به حل مشکلات ناشی از تغییرات در خاورمیانه نیست. هر چند در سال‌های گذشته برای برون رفت از این وضعیت ابتدا یک جانبه- گرایی در تحولات عراق و مسأله‌ی هسته ای ایران و سایر بحران‌های منطقه ای از جمله سوریه و لبنان را کنار گذاشت و به کشورهایی چون فرانسه و آلمان متوسل شد و یا در افغانستان با عقب نشینی از مناطق جنوبی و شمالی جای خود را به نیروهای ناتو بخشید؛ در برخورد با روسیه فرانسه را با خود همراه ساخت و در ارتباط با خلع سلاح حزب الله لبنان از دخالت مستقیم پرهیز کرد، امّا رویداد اخیر که به انحلال کابینه‌ی «حریری» در لبنان انجامید نشان داده شد تمامی این سیاست‌ها نتوانسته مدیریت بحران را به کاخ سفید بازگرداند؛ همان گونه که در سال‌های گذشته گزارش ۱۴۲ صفحه ای بیکر- همیلتون قاطعانه اعلام کرد در صورتی آمریکا می‌تواند بحران خاورمیانه را مدیریت نماید که به کشورهای ایران و سوریه متوسل شود.

۱۵- شکل گیری خاورمیانه‌ی اسلامی

تمام تلاش آمریکا از هجوم سخت افزاری و نرم افزاری به خاورمیانه تغییر فرهنگ سیاسی منطقه و حاکم کردن لیبرال دموکراسی بود امّا اینک اسلام به عنوان ایدئولوژی مطرح در خاورمیانه قدرت را در دست گرفته است. ناسیونالیسم غربی و لیبرال دموکراسی هیچ جایگاهی در جوامع اسلامی خاورمیانه نخواهد داشت همان طور که «گراهام فولر» در مقاله‌ی «آینده‌ی اسلام سیاسی» نوشت:

«اسلام تنها آلترناتیو منطقه است و سیاست‌های غرب و آمریکا مانع از روند رو به پیشرفت آن نخواهد شد، بلکه سیاست‌های خاورمیانه ای بوش موجب تسریع و شتاب آن نیز گردید.»[۲۴]

روند تحولات منطقه نشان از فرآیند رو به رشد اسلام گرایان است که غرب گرایان را به کناری می‌زنند.

۱۶- آمار تکان دهنده‌ی وضعیت دختران آمریکا

در حالی که مسأله‌ی عفاف و حجاب دختران و زنان مسلمان، به ویژه در جمهوری اسلامی ایران به یکی از معضلات اصلی، سیاسی و به دنبال آن از اهداف اصلی حمله‌ها و تهاجم‌های فرهنگی لشکریان جنگ نرم آمریکا تبدیل شده و مقام‌های سیاسی آمریکا به رغم غوطه‌وری در مرداب مشکلات اقتصادی و انزوای سیاسی خود، دایم نگرانی خود را از وضعیت دختران و زنان در ایران اسلامی اعلام می‌کنند، وضعیت دختران و نوجوانان آمریکایی، در ابعاد متفاوت روحی، روانی، نا امیدی، نا امنی ... و به ویژه در مسایل جنسی، بسیار اسف‌بار است!

بنابر آمار رسمی گزارش شده، نزدیک به نیمی (۴۶٪) از کل دختران بین ۱۵ تا ۱۹ ساله‌ی آمریکایی، دارای سابقه‌ی روابط جنسی هستند و این در حالی است که قوانین ازدواج در اسلام برای زیر ۱۸ سال را با شعار «کودک آزاری» مورد تنقید قرار می‌دهند! و حال آن که بدیهی است با توجه به شرایط اجتماعی، اقتصادی و ...، حتی اگر فرهنگ ازدواج در سنین نوجوانی در ایران همگانی شود، باز ممکن نیست که نیمی از دختران ۱۵ تا ۱۹ ساله ازدواج کنند. در میان دختران ۱۵ ساله و مجرد آمریکایی، فقط ۱۳٪ رابطه‌ی جنسی را تجربه نکرده‌اند! یعنی ۸۷٪ آنان بدون ازدواج از سابقه‌ی رابطه‌ی جنسی برخوردارند و تا سن ۱۹ سالگی فقط از هر ۱۰ نفر، ۳ نفر فاقد چنین رابطه‌ای هستند! و البته این رقم طبق گزارشات رسمی است که همیشه کم‌تر از واقعیت بیرونی می‌باشد.

حداکثر سن تجربه‌ی رابطه‌ی جنسی دختران آمریکایی، ۱۷ سالگی می‌باشد، در حالی که حداقل سن ازدواج آن‌ها ۲۰ سالگی است و این بدان معناست که این عده در معرض حاملگی‌های زودرس و ابتلا به بیماری‌های مقاربتی که شاید یک دهه به طول انجامد هستند. طبق آمار رسمی در سال ۲۰۰۶(م) تعداد ۴۲۰.۲۰۰ سقط جنین توسط مادران ۱۵ تا ۱۹ ساله به ثبت رسیده است و سن به پایان رساندن دوران بارداری زنان ۱۵ تا ۱۹ ساله در این سال به ۲۷٪ تنزل پیدا کرده است. با توجه به این که از هر ۱۰ نوجوان فقط ۶ نفر به هنگام سقط جنین با بزرگ‌تر خود مشورت کرده و تحت نظر آن‌ها نوزاد خود را سقط می‌کنند، دولت آمریکا تصمیم دارد تا پایان سال ۲۰۱۰(م)، حضور و همراهی یکی از والدین برای سقط جنین را در ۳۸ ایالت اجباری کند.

۱۷- هماهنگ نبودن هنر و سیاست‌های آمریکا

هنر و سیاست‌های واشنگتن همیشه با هم هماهنگ نیستند. حتی در اوج موفقیت سیاست فرهنگی آمریکا طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰(م)، تلاش‌های این دولت برای ترویج هنر آمریکایی در خارج از کشور گرفتار بحث‌های داخلی شده است. طبق اظهارات «مایکل ال. کرن»، نویسنده‌ی کتاب «ریزش پناهگاه‌های روح بشری: هنرآمریکایی و جنگ سرد»، وزارت امور خارجه تورهای بین‌المللی دو نمایشگاه را به خاطر اتهام به کمونیستی بودن برخی از هنرمندان و یا داشتن تفکرات کمونیستی، لغو کرده است.

یکی از این هنرمندان «جودی ورتین» متولد آرژانتین و ساکن بروکلین است، وی پس از خلق یک اثر هنری در سال ۲۰۰۵(م) در مکزیک، مورد تهدید گروه‌های ضد مهاجرت قرار گرفت، وی در اثرش کفش‌های کتانی کشیده بود و آن‌ها را به مردم ساکن تیجانوی مکزیک، تعمیم داده بود که قصد عبور از مرزها به سمت ایالات متحده را داشتند. هر خانواده مجهز به قطب‌نما، چراغ قوه، مسکن‌های آرام‌بخش و کفش‌هایی بودند که نقشه‌ی ناحیه‌های مرزی روی کف آن حک شده بود، به عقیده‌ی خانم ورتین، نیروی هوشمند یک ایده‌ی فوق‌العاده است. وی افزود: «به نظر من برای هنرمندان آمریکایی بسیار مهم است که به خارج از کشور سفر کنند تا عقیده‌ی متفاوتی نسبت به دنیا کسب کنند، این به واقع یک امر حیاتی است.»

«پاول فیفر»، هنرمند دیگری که در خارج از کشور روی آثارش کار می‌کند، معتقد است این تصور قابل تغییر است اما به شرط این- که این هنرمندان از آزادی کافی برخوردار باشند، وی ادامه داد: «بهترین آثار هنری نباید ضرورتاً به شیوه‌ای طراحی شوند که آقایان در وزارت امور خارجه تصور می‌کنند.» فیفر با اشاره به تجربه‌ی کاری خود در خارج از کشور یادآور شد: «متقاعد کردن افرادی که برای خود کار می‌کنند و نه برای دولت آمریکا خالی از اهمیت نیست، همان‌طور که «فولرایت» در فیلیپین بارها و بارها به مردم گفته است که مقام رسمی دولت آمریکا نیست و فقط برای مردم کار می‌کند تا بتوانند به صداقت واقعی و گفت‌وگوهای دو جانبه اعتماد کنند.»

۱۸- انحطاط فرهنگی

فرهنگ آمریکا بی‌هیچ متولی درگیر و دار شناخت بین واقعیت و خیال محکوم به مرگ است.

چرا که به گفته‌ی یک نویسنده‌ی آمریکایی، توان شناخت واقعیت از خیال را از دست داده است. بر این مبنا فرهنگ آمریکایی نیازمند کنش‌گرانی است که آن را از وضعیت کودکی محتوم خویش خارج سازند. وضعیتی که شایعه‌های خاله زنکی و پوچ، به جای اخبار و اطلاعات به خورد مردم داده می‌شود.
فرهنگ فرو رفتن در توهم و خیال و هم‌چنین فرهنگ سلبریتی که در اطراف آن رشد و نمو کرده، دست به دست هم داده‌اند و پوچی و وحشتناکی نصیب جامعه کرده‌اند؛ این گونه است که اکنون فرهنگ آمریکا از یک فرهنگ تولیدی به یک فرهنگ مصرفی تبدیل شده است. در واقع خصلت «صنعتی شدن» به فرد فرد جامعه‌ی آمریکایی نیز تعمیم داده شده است. در این فرآیند حتی فساد به مختصات تجارت آمیخته می‌شود و سکس به یک مزیت اقتصادی بدل می‌شود. تولیدکنندگان محصولات پورنو هم می-دانند که سن مشتریان شان به طور فزاینده‌ای در حال کاهش است امّا سود و تجارت است که این فرآیند تولید را توجیه می‌کند.

۱۹- افزایش فساد در آمریکا

هر سال در آمریکا ۱۳ هزار فیلم پورنو تولید می‌شود. بر پایه‌ی گزارش **(filter review Internet)**، عایدی جهانی پورنو شامل اتاق‌های پخش فیلم در هتل ها، کلوب های سکس و صنعت رو به گسترش سکس الکترونیک، ۹۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶(م) بوده است. این عایدی، با درآمد شرکت‌های پیش‌رو در امر فن آوری مثل «مایکروسافت»، «گوگل»، «آمازون»، «ای بی»، «یاهو»، «اپل»، «نت فلیکس» و «ارث لینک» برابری می‌کند. فروش سالانه درآمریکا حدود ۱۰ میلیارد دلار یا حتی بالا تر تخمین زده می‌شود. هیچ ارگان یا نهادی در امر کنترل و مونیتورینگ صنعت پورنو وجود ندارد. به عنوان مثال، «جنرال موتورز»، صاحب **(Direct TV)** است که هر ماه ۴۰ میلیون تصویر پورنو روانه‌ی خانه‌ی آمریکایی‌ها می‌کند **(At T Broadband)** و **(Comcast Cable)** هم اکنون به خاطر وجود «شبکه‌ی داغ» (سکسی) سرویس‌های سرگرمی و سرویس **(per view pay)** مخصوص بزرگ‌سالان، بزرگ‌ترین شرکت خدمات دهی پورنو در آمریکا است؛ و جنرال موتورز نزدیک به ۸۰ درصد دلارهای صرف شده توسط کاربران و مصرفت کنندگان صنعت پورنو را پارو می‌کنند.[۲۵]
به گزارش «ایونا»، بنابر تحقیقاتی که وزارت دادگستری آمریکا درباره‌ی روسپی گری، فساد و فحشا انجام داده، دریافته است که این عمل تجارتی رایج و پرسود است که درآمد و

سرمایه‌ی آن به ۸ میلیارد دلار می‌رسد و با دیگر سازمان‌های تبه کاری در ارتباط می-باشد.این تجارت اشکال مختلفی را در بر می‌گیرد از چاپ کتاب‌های مستهجن گرفته تا مجلات، نوارهای ویدیویی، شبکه‌های ماهواره‌ای و اینترنت.

طبق آمار سازمان اطلاعات آمریکا (**FBI**)روسپی گری سومین درآمد سازمان‌های تبهکاری بعد از قاچاق مواد مخدر و قمار است و تقریباً به وسیله‌ی مجلات و فیلم‌های مستهجن ۸۵٪ این درآمد را کسب می‌کنند. در عصر حاضر حداقل ۹۰۰ سینما مختص به فیلم‌های مستهجن درآمریکا دایر است و بیش از ۱۵۰۰ کتاب‌فروشی، کلوپ فیلم‌ها و مجلات مبتذل را خرید و فروش می‌کنند و این تعداد حتی ۳ برابر غذا خوری‌های معروف مکدونالد است. مشخص است که آمریکا رتبه‌ی اول را در ساخت و تولید موارد فساد و فحشا به خود اختصاص داده است.

طبق آمار سال ۲۰۰۲(م) این کشور سالانه ۱۵۹ مجله در این زمینه یعنی به تعداد ۸۰۰۰ جلد در سال چاپ می‌کند و تجارت اجاره کردن فیلم‌های مستهجن از سال ۱۹۸۵(م) از ۷۵ میلیون به ۶۶۵ ملیون در سال ۱۹۹۵(م) رسید .

صاحبان این تجارت دریافته‌اند که برخی از مردم اگر از ننگ و آبروریزی نمی‌ترسیدند وارد این کار شده و حتی بر پرده‌ی سینما خود را نشان می‌دادند ولی با فشار حکومت تصمیم گرفتند ارسال این موارد را از راه پست انجام دهند که برخی از مردم هم که هنوز دارای فطرتی پاک بوده وکمی غیرت و ننگ در وجودشان بودآن‌ها را رد می‌کردند.

روان‌شناسی به نام «ادوارد دونرستین» عنوان می‌کند: «کسانی که در کار فساد و فحشا هستند دچار خشونت بیش از حد، توجه نداشتن به مشکلات دیگران و تجاوز به دیگران می‌شوند.» برخی محققین نیز بر این باورند که تماشای این موارد باعث تقبل تجاوز بر خود و اجبار دیگران به فاحشه گری و تمایل به تجاوز به دیگران شده و در نظرآن‌ها این جرایم خرد و ناچیز به شمار می‌رود .

دو پژوهش‌گر به نام‌های « آدلف زیلمان و گنینگز برایانت» دریافتند، کسانی که به این امور پست مشغول هستند، تجاوز را جزو جرایم جنایی محسوب نکرده و غرق در این امور شده و بدان معتاد می‌گردند و زشت‌ترین و پست‌ترین جنایت‌ها را انجام می-دهند. مانند تجاوز، شکنجه‌ی تجاوز شده ها، لواط، تجاوز به کودکان و انجام همین اعمال بر روی جامدات، حیوانات و محارم. گروهی از افسران پلیس، تحقیقی را درباره‌ی تجاوز فردی و جمعی انجام دادند و دریافتند که فیلم‌های مستهجن و دیگر موارد فحشا و سکس نقش اساسی و

قابل لمسی در تحریک این افراد به ارتکاب این جرایم داشته است .

۲۰- کاهش و افول قدرت نرم آمریکا

عملکرد آمریکا در سال‌های اخیر و به خصوص پس از جنگ در افغانستان و عراق موجب کاهش محبوبیت آمریکا در منطقه شد. هم‌چنین افشا شدن شکنجه‌های غیرانسانی سربازان آمریکایی در گوانتانامو، ابوغریب در عراق و بعدها در افغانستان موج انتقادات علیه آمریکا را حوزه‌ای گسترده بخشید؛ به گونه ای که موجبات کاهش قدرت نرم آن را در جهان اسلام و حتی غرب ایجاد کرد. به گزارش خبرگزاری مهر، مؤسسه‌ی مطالعاتی «رند» آمریکا در تحلیلی نوشت: «آمریکا به نوعی به طرفی حرکت کرده که به نظر می‌رسد اکثر شیعیان و سنی‌ها، اکثر اعراب و اکثر فارس ها، آمریکا را دشمن خود تلقی می‌کنند؛ در واقع یکی از مواردی که طرف‌های درگیر در آن مشترک هستند، مخالفت آن‌ها با آمریکاست.»
«جیمز دابینز» از مقام‌های پیشین وزارت امور خارجه‌ی آمریکا و نویسنده‌ی این تحلیل، خاطر نشان می‌کند: «نیروهای آمریکایی در عراق از سوی آشوب‌گران سنی، بعثی‌های سابق و اعضای القاعده مورد هدف قرار می‌گیرند و هیچ نشانه ای از این وجود ندارد که دشمنی آن‌ها با آمریکا در حال فروکش کردن است.»

بدین ترتیب، ۲۰ دلیل نام برده شده در ارتباطی تنگاتنگ، فرهنگ، سیاست، اقتصاد و جامعه‌ی آمریکا را در می‌نوردد تا این‌گونه این درگاه بسته شود. فروپاشی آمریکا حتمی است، زمانش را نمی‌دانیم امّا چرخه‌ی صعود و نزول تمدن‌ها و شواهد، نشان از مرگ آمریکا دارد؛ یک مرگ تدریجی!

جنبش وال استریت از نگاه اندیشمندان

اسلاوی ژیژک (۱۹۴۹-) فیلسوف، نظریه پرداز، جامعه شناس، منتقد فرهنگی و سیاستمدار اسلوونیایی است. او در لیوبلیانا به دنیا آمد و دکترای فلسفه‌اش را از دانشگاه لیوبلیانا دریافت کرد. او در سال ۱۹۹۰ به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری از سوی حزب لیبرال دموکراسی اسلوونی معرفی شد. شهرت ژیژک برای احیای روانکاوی ژاک لاکان برای یک خوانش جدید از فرهنگ عامه است. او رسالات گوناگونی درباره‌ی موضوعات گوناگون نگاشته است. موضوعاتی چون جنگ عراق، بنیادگرایی، سرمایه داری، رواداری، حقیقت سیاسی، جهانی سازی، سوبژکتیویته، حقوق انسانی، لنین، اسطوره، فضای مجازی، پسامدرنیسم، چندفرهنگ گرایی، پست مارکسیسم، آلفرد هیچکاک و دیوید لینچ. او به شوخی در مصاحبه با یک نشریه‌ی اسپانیایی خود را یک "استالینیست لاکانی تندرو" معرفی کرده است.

در ادامه به بخش‌های مهمی از سخنرانی وی که توسط نشریه معروف آبزرور منتشر شده اشاره خواهد شد:

آن‌ها ما را خیال پرداز می‌نامند. اما خیال پردازانِ واقعی کسانی هستند که فکر می‌کنند این سیستم می‌تواند برای مدت نامعلوم به همین شکل ادامه پیدا کند. ما خیال پرداز نیستیم. ما داریم آن‌ها را از خواب خوش شان که دارد به یک کابوس تبدیل می‌شود بیدار می‌کنیم. ما چیزی را نابود نمی‌کنیم. ما تنها شاهدِ آن هستیم که چه طور سیستم، خودش را نابود می‌کند. تصویر آشنای کارتون هایمان را به یاد بیاوریم. یک گربه (در کارتون تام و جری) به سر

پرتگاه می‌رسد اما بی حواس به مسیرش ادامه می‌دهد. بی خیالِ این که زیرش خالی شده است. اما درست آن زمانی که پایین را نگاه می‌کند و می‌بیند چیزی زیرش نیست، می‌اُفتد. این دقیقا همان کاری است که ما داریم این جا انجام می‌دهیم. ما داریم به سرمایه دارانِ وال استریتی می‌گوییم آهای! زیر پای تان را نگاه کنید!

در آوریل ۲۰۱۱ دولت چین دستور داد که فیلم‌ها و داستان‌های خیالی یا آن هایی که واقعیت‌های جایگزین را نمایش می‌دادند ممنوع شود. این یک نشانه ی خوب برای چین است. این یعنی مردمانِ چین هنوز به جایگزین‌ها فکر می‌کنند و دولت چین مجبور می‌شود که آن را ممنوع کند. ما این جا در امریکا با ممنوعیت سر و کار نداریم. چرا که سیستم مستقر حتی توانایی ما را برای خیال پردازی سرکوب کرده است. به فیلم هایی که هر روز می‌بینیم نگاه کنیم. همه چیز در آن ممکن است. می‌توان تصور کرد که یک شهاب سنگ به زمین می‌خورد و زندگی پایان می‌یابد و غیره و ذلک. اما انگار نمی‌توان پایان سرمایه داری را حتی در خیال متصور شد.

بگذارید یک داستان از دوران کمونیسم برایتان بگویم. مردی از آلمان شرقی به سیبریا فرستاده شد تا آن جا کار کند. این مرد می‌دانست که سانسورچی‌ها نامه هایش را می‌خوانند. به همین خاطر با دوستانش قراری گذاشت. گفت که اگر نامه ای که از من می‌گیرید با جوهر آبی نوشته شده باشد یعنی آن چه که من در نامه نوشته ام درست است. اگر با جوهر قرمز نوشته باشم نادرست. بعد از یک ماه، دوستانش اولین نامه را از طرف وی دریافت کردند. همه ی متن با جوهر آبی نوشته شده بود. در نامه آمده بود: این جا همه چیز عالی است. مغازه‌ها پر از غذاهای خوشمزه است. سینماها فیلم‌های خوب غربی پخش می‌کند. آپارتمان‌ها بزرگ و مجلل است. اما تنها چیزی که این جا نمی‌توان خرید، جوهر قرمز است. خب این شیوه ی زندگی ماست. ما از همه آزادی هایی که می‌خواهیم برخورداریم. اما آن چه نداریم جوهر قرمز است. یعنی زبانی نداریم که که با آن بتوانیم عدمِ آزادی مان را بیان کنیم. آن شکلی که ما یاد گرفته ایم درباره ی آزادی صحبت کنیم، جنگ برای آزادی را مقابل تروریسم قرار می‌دهد. این، معنای واقعی آزادی را تحریف می‌کند. و شما اشغال کنندگان وال استریت دارید آن کار بزرگ را انجام می‌دهید: شما دارید جوهر قرمز را به ما می‌دهید.

یک خطر وجود دارد. ما نباید شیفته ی خودمان بشویم. ما این جا روزهای خوشی را کنار هم

می‌گذرانیم. اما یادمان نرود! کارناوال‌های شادی زودگذرند. آن چه که مهم است اتفاقی است که روز بعد می‌افتد. زمانی که ما به زندگی عادی برمی‌گردیم. آیا آن زمان تغییری رخ داده است؟ من نمی‌خواهم که شما این روزها را به یاد بیاورید و بگویید آه! ما جوان بودیم! چه روزهای زیبایی بود! یادمان باشد که پیام اصلی ما این است: ما حق داریم به جایگزین‌ها فکر کنیم.

ما در بهترین دنیایِ ممکن زندگی نمی‌کنیم. اما یک راه طولانی در پیش است. پرسش‌های به راستی دشواری پیش روی ماست. ما می‌دانیم چه نمی‌خواهیم. اما آیا می‌دانیم چه می‌خواهیم؟ چه نظام اجتماعی می‌تواند جایگزین سرمایه داری شود؟ رهبران جدید چه خصوصیت هایی باید داشته باشند؟ یادمان نرود: مشکل اصلی فساد و زیاده خواهی نیست. مشکل اصلی، سیستم است. سیستمی که ما را تا مرز تسلیم هل می‌دهد. تنها از دشمنان حذر نکنیم. حواس مان به دوستانِ نارفیقی که می‌خواهند جان حرکت ما را بگیرند نیز باشد.

ما کمونیست نیستیم. اگر کمونیسم آن نظامی است که در سال ۱۹۹۰ سقوط کرد یادمان باشد که آن کمونیست‌ها بی رحم‌ترین سرمایه دارانِ امروز هستند. ما امروز در چین یک نظام سرمایه داری داریم که حتی پویاتر از سرمایه داری امریکایی است. اما آن جا دموکراسی نیست. این یعنی وقتی دارید سرمایه داری را نقد می‌کنید از تهدید کسانی که می‌گویند شما مخالف دموکراسی هستید نترسید. پیوند همیشگی بین سرمایه داری و دموکراسی پایان یافته است.

تغییر، ممکن است. ما این روزها چه چیزهایی را ممکن می‌دانیم؟ به رسانه‌ها گوش کنیم. از یک طرف در حوزه ی تکنولوژی و علم همه چیز ممکن است. شما می‌توانید به ماه سفر کنید. می‌توانید با بیوژنتیک زندگی ابدی داشته باشید و امثالهم. اما به حوزه ی اقتصاد و اجتماع نگاه کنیم. می‌گویند هر تغییری غیر ممکن است. ما می‌خواهیم مالیات بر ثروتمندان اندکی افزایش پیدا کند؛ می‌گویند محال است، رقابت از دست می‌رود. ما می‌خواهیم پول بیشتری صرف سلامت شود؛ می‌گویند امکان ندارد، یک دولت توتالیتر سر کار می‌آید. چه طور می‌شود به ما وعده ی زندگی ابدی می‌دهند اما نمی‌توانند اندکی بیشتر صرف سلامت کنند؟ یک جای کار می‌لنگد. بیایید اولویت‌های مان را همین جا تعیین کنیم. ما استانداردهای بالا تری برای زندگی

نمی‌خواهیم. ما استانداردهای بهتری برای زندگی می‌خواهیم.

ما باید صبر داشته باشیم. تنها چیزی که من از آن می‌ترسم این است که یک روز به خانه‌های مان برویم، سالی یک بار یکدیگر را ملاقات کنیم، نوشیدنی بخوریم، و نوستالژیک‌وار این روزها را به یاد آوریم. بیایید به یکدیگر قول بدهیم که این اتفاق نمی‌افتد. ما می‌دانیم که مردم، اغلب نسبت به چیزی اشتیاق دارند اما واقعاً آن را نمی‌خواهند. بیایید نترسیم و چیزی را که به‌آن اشتیاق داریم واقعا بخواهیم. ممنونم از شما.

مایکل مور: هرگز مایوس نمی شویم

مایکل مور، فیلمساز مطرح امریکایی نیزکه به این جنبش پیوسته، در جمع معترضان به نظام سرمایه داری درکالیفرنیا گفت: واکنش پلیس در قبال مردم وحشتناک است.
مایکل مور در جمع بیش از هزار معترض در اوکلند اظهار داشت: حوادثی را طی یک هفته اخیر در "اوکلند" شاهد بودیم پلیس باید به عنوان "نقطه عطف" اقدامات خود در کارنامه کاری ثبت کند!
مایکل مور با اشاره به وضعیتی یکی از سربازان آمریکایی که در درگیری با پلیس دچار شکستگی جمجمه شده و توانایی تکلم را از دست داده، گفت: هرگز مایوس نمیشویم و هر روز شمار بیشتری از کهنه سربازان به جنبش ضدسرمایه داری ملحق میشوند.
درحال حاضر با رشد سریع جنبش "وال استریت را تسخیر کنید" و آگاهی مردم آمریکا نسبت به سیستم فاسد اقتصادی آمریکا، "مایکل مور" اعلام کرده، مستند جدید خود را حول موضوع اقتصادآمریکا و جنبش وال استریت را روی پرده می‌برد. زمانی که وی مستند "کاپیتالیسم: یک داستان عاشقانه" را ساخت، اعلام کرد تا زمانی که مردم آمریکا نسبت به سیستم اقتصادی این کشور واکنش نشان ندهند، مستند دیگری نخواهد ساخت.
«مایکل مور»، قیام وال استریت را فریاد نسل جوان بر سر بیعدالتی موجود در جامعه آمریکا میداند که به زودی سراسرآمریکا را در بر خواهد گرفت.

چالمرز جانسون: بودجه نظامی آمریکا عظیم‌تر از هر وقت دیگر

در حالی که گله و شکایت و خشم زیادی درباره هدر دادن ۷۰۰ میلیارد دلار پول مالیات دهندگان که دولت امریکا می‌خواهد به بانکداران ثروتمند نیویورک بدهد نشان دادیم غافل ماندیم از این که در همین گیر و دار، پول مشابهی را به خدمات نظامی، مجتمع صنعتی نظامی و سناتورهای قدرتمند و نمایندگانی که همدست پنتاگون اند باج داده ایم.

روز چهارشنبه ۲۴ سپتامبر درست در گرماگرم جنگ درباره اختصاص میلیاردها دلار پول مالیات دهندگان برای نجات وال استریت مجلس نمایندگان مجوز ۶۱۲ میلیارد دلار هزینه‌های نظامی‌را برای سال ۲۰۰۹ تصویب کرد؛ بدون هیچ سرو صدا و یا مخالفت مردمی و یا حتی اظهار نظر قابل توجهی در رسانه‌ها (نیویورک تایمز سه پاراگراف کوتاه را به این امر اختصاص داد که بین خبرهای لوایح دیگر به چشم نمی‌خورد)

در این بودجه ۸/۶۸ میلیارد دلار، برای ادامه جنگ در عراق و افغانستان که در واقع تنها بخشی از هزینه واقعی این جنگ‌ها را تأمین می‌کند، تعیین شده است بقیه به صورت متمم بودجه به مجلس پیشنهاد خواهد شد. بودجه تصویب شده شامل ۹/۳ درصد اضافه حقوق پرسنل نظامی‌هم می‌شود و همچنین ۵ میلیارد دلار هم برای خاصه خرجی‌ها اختصاص داده شده است که حتی دولت یا وزیر دفاع، آن را تقاضا نکرده بودند. مجلس سنا همچنین بودجه درخواستی برای استقرار پایگاه موشکی در چک را هم تصویب کرد – کار نسنجیده‌ای که به یقین روس‌ها را خشمگین خواهد کرد، درست همان طور که استقرار پایگاه موشکی روسی در کوبا در زمان خود، ما را خشمگین کرد. کل این بودجه با ۳۹۲ رأی موافق و تنها ۳۹ رأی مخالف به تصویب رسید. این لایحه از مجلس نمایندگان به مجلس سنا خواهد رفت که

قبلاً بودجه مشابهی را تصویب کرده است.
پولی که سالیانه در مورد «امنیت ملی» هزینه می‌کنیم، همه هزینه‌های دفاعی که در بودجه وزارتخانه‌های انرژی، خارجه، دارایی، امور سربازان قدیمی، سی آی ای و بخش‌های متعدد دیگر نیز اضافه می‌شود که خود در مجموع از یک میلیارد دلار می‌گذرد. با این وجود، همان طور که پیش از این هم گفتم نه تنها پوشش رسانه ای قابل توجهی به این تخصیص اعتبارهای نظامی صورت نگرفت بلکه کوچک‌ترین اشتیاقی به پرسش درباره این که آیا این فاجعه مالی در وال استریت با بزرگ شدن بیش از حد ارتش، هزینه‌های بهت‌آور برای تولید سلاح، اسراف کاری‌ها و ولخرجی‌ها برای جنگ‌های شکست خورده عراق و افغانستان ارتباطی دارد، نشان داده نشد.
تنها «اظهار نظر» بر سر میزان هزینه نظامی، به حرف‌های خود پسندانه در باره این که رأی نیاوردن این لوایح، چه‌اندازه خیانت به نیروهای ما خواهد بود محدود می‌شد. سناتور جان وارنر سالخورده - نماینده جمهوریخواه از ویرجینیا - رئیس سابق کمیته خدمات مسلح سنا، به همقطاران جمهوریخواه خود التماس می‌کرد که به خاطر پرسنل نظامی، این لایحه را بدون تأخیر تصویب کنند. به نظر می‌رسد او آگاه نباشد که سربازان ما همه داوطلبند و نه سربازانی که به خدمت احضار شده باشند. این افراد، سربازی را به عنوان یک شغل انتخاب کرده‌اند نه این که میهن چنین فداکاری را از آنها خواسته باشد. در هر حال بهتر است نیروهای مسلح خود را به شکل دیگری احترام بگذاریم و حمایت کنیم یعنی با پایان بخشیدن به جنگ‌های بی حاصل و نامشروع و حقارت‌آمیزمان در عراق و افغانستان.
همان طور که می‌دانید تا حدی نظم و آرامش به عراق بازگشته است، نه به دلیل فرستادن دیر هنگام ۳۰ هزار نیروی اضافی به عراق، بلکه به علت تغییر دینامیسم فضای داخلی در عراق و به طور کلی در خاور میانه. از جمله چنین تغییراتی، رشد آگاهی سیاسی در میان جمعیت سنی است و پی بردن آنها به این که دولت بوش در باره جنگ تجاوز کارانه عراق و افزایش نفوذ شیعه در منطقه، اطلاعات غلطی را ارائه می‌کرد.
ولی ادامه حضور نیروهای امریکایی و تجهیز وسیع پایگاه‌های نظامی امریکا در عراق، باز گشت به ثبات نسبی را تهدید می‌کند.
دولت عراق از امضای توافقنامه مورد نظر امریکا در مورد نیروهای مسلح امریکا امتناع می‌کند.
این توافقنامه که بسیار مورد علاقه امریکاست، نیروهای امریکایی را که در عراق باقی

می‌مانند از متابعت از قوانین عراق معاف می‌کند که این خود در واقع ترسیم آینده عراق است.

در افغانستان، استراتژیست‌ها و ژنرال‌های معمولاً بی توجه ما به نظر نمی‌رسد فهمیده باشند که شکست ما در برابر شورشیان افغان غیر قابل اجتناب است.

از زمان اسکندر کبیر هیچ مهاجمی نتوانسته است بر افغان‌ها که از سرزمین شان دفاع می‌کنند چیره شود.

اکنون ما در مسیر تکرار اشتباهاتی هستیم که مهاجمان قبلی به افغانستان طی قرن‌ها مرتکب آن شده بودند.

در سال گذشته شاید ناموفق‌ترین و فاجعه بارترین اشتباه ما این بود که جنگ افغانستان را به پاکستان کشاندیم که کشوری نسبتاً دارای قدرت اتمی است؛ و مدت‌ها از لحاظ نظامی با امریکا همپیمان بوده است.

سبعیت ناشیانه و افتضاح کاری‌های ما در روزهای اخیر در مرزهای پاکستان- افغانستان، احتمال دارد پشتوها را در دو کشور به تند روی و افراطی گری بکشاند و جبهه تندروها را در سراسر منطقه دو چندان تقویت کند.

ایالات متحده اکنون در کشورهای خاورمیانه بیشتر با موشک‌های جهنمی خود، هواپیماهای بدون سرنشین اش و تکرار عملیات تهاجمی ویژه‌اش که به کشتن عابران بی گناه منجر می‌شود شناخته می‌شود.

بمب گذاری هتل ماریوت در اسلام‌آباد پاکستان در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۸ نشانه ای بود از قدرت مهلک احساسات ضدامریکایی در منطقه. این هتل پاتوق عیش و عشرت شناخته شده تکاوران امریکایی، نیروهای ویژه و مأموران سیا بود.

فعالیت‌های نظامی‌ما در پاکستان همان قدر اشتباه است که بمباران کامبوج در زمان نیکسون-کیسینجر در سال ۱۹۷۰ و به طور قطع نتیجه، همان خواهد بود. ما باید بدون هیچ تردیدی به در گیری‌های مان در افغانستان پایان دهیم. ما و افغان‌ها ارزش‌های واپس گرایانه طالبان را دوست نداریم ولی مردم افغانستان تمایل شدیدی به بازگشت نظم و قانون به کشورشان و مهار فساد دارند.

پاکستانی‌ها و ارتش کارآمدآنها می‌توانند از کشورشان در برابر سلطه طالبان دفاع کنند، به شرطی که ما فعالیت هایی را ترک کنیم که باعث می‌شود هم افغان‌ها و هم پاکستانی ها، طالبان را کم‌تر از ما شریر و شیطانی بدانند.

یکی از بزرگ‌ترین متصدیان بودجه دفاعی ما وینسلو ویلر که ۳۱ سال با جمهوریخواهان و برای حسابداری کل کار کرده است، در مورد این هزینه‌ها نتیجه گیری بسیار حیرت‌آوری می‌کند: « بودجه نظامی امریکا اکنون با احتساب تورم و بهای دلار از بعد از پایان جنگ جهانی دوم خیلی عظیم‌تر از هر وقت دیگری است و با وجود این، ارتش ما دارای تیپ‌های نظامی کمتری است؛ نیروی دریایی ما کشتی‌های جنگی کمتری دارد، نیروی هوایی هم از هواپیماهای جنگی کمتری برخوردار است. موجودی وسایل و تجهیزات ما کهنه‌تر از میانگین هر مقطع زمانی از سال ۱۹۴۶ تاکنون است و در بعضی موارد از تمام طول تاریخ مان.»

این امر به خودی خود یک رسوایی ملی است. صرف صدها میلیارد دلار برای جنگ‌های جاری و آتی که هیچ ارتباطی با امنیت ملی ما ندارد بسیار مشمئز کننده است و با این همه کنگره که به وسیله مجتمع صنایع نظامی‌ما گوشش پرشده است، به این باور رسیده است که اگر به هزینه‌های بیشتر رأی بدهد، شغل‌های بیشتری ایجاد می‌شود و برای اقتصاد ما مفید خواهد بود. در واقع آنها مسیر منابعی را که برای باز سازی زیربناهای اقتصادی ما و برای هزینه‌های اساسی به‌آن نیاز شدیدی وجود دارد، برای ولخرجی‌ها و اسراف‌های نظامی، تغییر می‌دهند.

اگر نتوانیم جلوی هزینه هایی راکه به طور دائم در حال افزایش است بگیریم، ورشکستگی ایالات متحده ناگزیر و قطعی خواهد بود. همان طور که فروپاشی وال استریت نشان داده است دیگر این امر یک احتمال انتزاعی نیست بلکه احتمالی نزدیک به یقین است. خیلی وقت نداریم.

نوآم چامسکی: شکاف طبقاتی عجیب

مهمترین عللی که امروز برای جنبش وال استریت عنوان می‌شود فقر و شکاف طبقاتی حاکم در آمریکا و نظام سرمایه داری است. نوام چامسکی، اندیشمند آمریکایی ضمن حمایت از جنبش "تسخیر وال استریت" می‌گوید: اگر شما در خیابانهای نیویورک قدم بزنید، فقر در همه جا قابل مشاهده بوده و زیرساخت‌ها و نیز مدارس در حال سرنگونی است. تداوم دور باطلی از موضوعات اجتماعی سبب شده است تا زمان اعتراضات درآمریکا فرا برسد. اعتراضات علیه وال استریت در اصل اعتراضاتی است علیه موسسات مالی؛ بانکها بزرگتر شده‌اند، سود موسسات اقتصادی بیشتر شده است و از سوی دیگر نرخ بیکاری در حد رکود اقتصادی رسیده است؛ اعتراض این افراد به سیاستهای مالی مثل مالیات و قواعد اداره شرکتهاست که با ایجاد و تداوم یک دور باطل در امور سبب بدتر شدن اوضاع شده است.

وی در ادامه به شکاف طبقاتی حاکم برآمریکا اشاره می‌کند و می‌گوید: فقر جدی مردم و از سوی دیگر رفاه و ثروت به صورت پدیده‌ای برای برخی از مردم سبب شده است تا این چرخه باطل بیشتر و بیشتر ادامه یابد و در چرخه ای باطل از موضوعات اجتماعی زمان اعتراضات فرا رسیده است.

یکی دیگر از ابعاد جنبش "اشغال وال استریت" اعتراض به پیوستگی مراکز مالی و سیاسی به همدیگر است. چامسکی در این باره می‌گوید: اگر شما بخواهید رئیس کمیته ای در پارلمان یا کنگره و سنا شوید، باید پول پرداخت کنید، این پول از همان موسسات مالی به دست می‌آید. بنابراین، این روش سبب افزایش نفوذ موسسات مالی شده است. در حال حاضر بسیار سخت شده تا بین مقامات انتخاب شده و تمرکز سازمان اقتصادی بر قدرت تمایز

قائل شد.
چامسکی نیز در تشریح انتقادات مربوط به هزینه انتخاباتی سال ۲۰۱۲ آمریکا که پیش بینی شده برای هر نامزد از یک میلیارد دلار فرارتر رود، گفت: این پول از کجا می‌آید، بخش اعظم این پول از سوی موسسات مالی تامین می‌شود.
وی افزود: در سال ۲۰۰۸ پولی که باعث پیروزی باراک اوباما در انتخابات ریاست جمهوری شد بیشتر از سوی موسسات مالی تامین شد. انتظار می‌رود که این پول باز گردد و بازخواهد گشت.
وی در بخش دیگری از سخنانش، گفت: از سالها پیش، سمت‌ها در سیستم پارلمانی از قبل خریداری می‌شد و بابت آن پول پرداخت می‌شود. سیاست اوباما نه مثل جرج بوش، ربودن آدمها، بلکه کشتن آنهاست.
یکی دیگر از مطالبات جنبشهای ضد فساد درغرب درخواست آنها برای اصلاحات در سیستمهای سیاسی و مالی این کشورهاست. این نکته گرچه کمتر به آن توجه می‌شود، اما یکی از خواستهای مهم مردمی‌است که مراکز مالی را به عنوان بازوان سرمایه داری عامل بدبختی های خود می‌دانند.
چامسکی نیز با تاکید بر لزوم اصلاحات در نظام‌های ملی و سیاسی غرب می‌گوید: جامعه آمریکایی تشخیص داده است که سیستم دموکراتیک این کشور به کار نمی‌آید. اگر به نتایج نظرسنجی نگاه کنید پاسخ خود را دریافت خواهید کرد، بیش از دو سوم از مردم آمریکا از عملکرد کنگره ناراضی هستند، این نشان می‌دهد که سیستم درست عمل نمی‌کند. احساس بسیار گسترده‌ای شایع شده است که همه چیز اعم از کنگره، رئیس جمهور و دیگر سازمانهای مالی و اقتصادی همه به صورت اشتباه و نادرست عمل می‌کنند.

پروفسور کوین گالاگر: در آمریکا «برابری» وجود ندارد

پروفسور کوین گالاگر استاد روابط بین‌الملل دانشگاه بوستون آمریکاست. وی دانش آموخته دانشگاه‌های نورث وسترن و تافتس آمریکاست. وی محقق دانشگاه ماساچوست نیز بوده است. وی سابقه تدریس در دانشگاه‌های هاروارد و تافتس آمریکا را دارد.
او در حوزه روابط بین‌الملل صاحب آثار بیشماری است. «جنگ تمدن‌ها: اقتصاد سیاسی تجارت و سیاست توسعه»، «اژدها در اتاق: چین و آینده صنعتی شدن آمریکای لاتین» و «تجارت آزاد و محیط زیست» از جمله آثار او به شمار می‌روند.

×××

رابطه و نسبت میان نظام اقتصادی سرمایه داری و جنبش تسخیر وال استریت در آمریکا چیست؟
جنبش تسخیر وال استریت نشان از قصور و شکست سرمایه داری (کاپیتالیسم) در برخی مسائل است. سرمایه داری نتوانست نهادهایی را مستقر کند که بر اساس آن اصل مساوات و برابری نهادینه شود. به عبارت دیگر نتیجه سیستم سرمایه داری منتج به برابری اجتماعی نشده است. همین موضوع یکی از دلایل به وجود آمدن جنبش وال استریت به شمار می‌رود. در واقع کلید این جنبش در سالهای قبل خورده شده است.

چه عواملی را می‌توان به عنوان دلایل اصلی این جنبش برشمرد؟
افزایش نابرابری و بی‌عدالتی در ایالات متحده آمریکا را می‌توان به عنوان یکی از دلایل اصلی این جنبش برشمرد. بحران اخیر بدهی‌ها در این کشور و مخارج زیاد بخشهای

خصوصی، عوامل دیگری هستند که در به وجودآمدن این جنبش مؤثر هستند. در واقع این موضوعات باعث شده تا طیف وسیعی از مردم (۹۹ درصد) راهی خیابان‌ها شوند و اعتراض خود را نشان دهند.
سه دهم جمعیت ثروتمند آمریکا در ایالات متحده آمریکا شاهد رشد چهارصد درصدی درآمدشان بودند. این در حالی است که جمعیت ۹۹ درصدی باقیمانده شاهد میزان اندکی از افزایش درآمد هستند.
در حالی که این سه دهم جمعیت ولخرجی‌های زیادی انجام می‌دهند و این درآمد را به طور غیرضروری هزینه می‌کنند جمعیت باقیمانده در طلب مطالبات خود هستند. در واقع این جمعیت از این عملکرد عصبانی هستند و حقیقتاً باید عصبانی نیز باشند.

برخی معتقد هستند این اعتراضات به جنبش تبدیل نشده‌اند و ویژگیهای یک جنبش را دارا نیستند. با این پیش فرض آیا این اعتراضات به جنبش تبدیل خواهند شد؟
این اعتراضات در حال حاضر نیز جنبش هستند. در واقع انتظار می‌رود این اعتراضات وارد عرصه و قلمروی سیاسی شود. این جنبش تصمیمات سیاسی را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد و به عنوان یک جنبش در رویه‌های سیاسی نیز تأثیرگذار خواهد بود.



سروش ملل

۲۰۰۰ تومان